



تاليف مِيرسَّيدِ مِشْرَلفِئِ البُوالحنِّ على بِنْ مُحَمَّرًالِيَّهُ

طبعة عديرة مصححة ملونة



اسم الكتاب : نجوماتر

تأليف : بيرديداوان الالاداد

عدد الصفحات 76

السعر : =/30 روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَكَ اللَّهُ اللَّهِ اللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ اللللَّهُ الللَّهُ الللَّهُ اللَّهُ الللَّ الللَّهُ اللَّهُ الللللَّمُ الللللَّ الللللَّ الللللَّمُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ الللَّا اللَّهُ

جمعية شودهري محمد على الخيرية. (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف +92-21-34541739, +92-21-37740738

الفاكس : +92-21-4023113

www.maktaba-tul-bushra.com.pk : الموقع على الإنترنت

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراچي - 2196170-92-94

مكتبة الحرمين، أردوبازار، لا بمور ـ 4399313-321-92+

المصباح، ١٦ أردوبازارلا بور -7223210 -7124656

بك ليند، من بلازه كالح رود ، راوليندى _ 5577926 - 5773341 - 557926

دارالإحلاص نزوقصة خواني بازار پثاور ـ 091-2567539

مكتبة رشيدية، سركي رود، كوئيه مركي رود مكتبة

وأيضاً يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

فهرست

3	موسون
۵	مشتملاتِ مقدمه
4	تقشيم لفظ
٨	تعریف جمله
9	تعریف جمله انثائیه
1+	تعریف مرکب غیر مفیر
١٣	علامات اسم
10	بیان در معرب و مبنی
14	تعریف اسم غیر متمکن
۲۲	تقسيم اسم بر معرفه ونكره
۲۳	تقییم اسم بر مذکر ومؤنث
۲۳	اقسام مؤنث
ra	تقسیم اسم بر واحد تثنیه و جمع
۲٦	تعريف جمع تقييح
۲۷	تقسيم اسم باعتبار اعراب
٣٢	اعراب مضارع
	باب اول در حروف عامله
۳۵	حروف عامله در اسم
۴.	حروف عامله در مضارع

صفحه	موضوع
	باب د وم در عمل افعال
ما ما	معمولات فغل معروف
2	تعريف معمولات فعل معروف
۴۸	اقسام فاعل
٩٣	تحريف فعل مجهول
۵٠	اقسام فعل متعدی
۵۱	اقسام ناقصه
٥٣	افعال مقاربه
۵۳	افعال مدح وذم
۵۵	افعال تعجب
	باب سوم در عمل اساء عامله
۵۷	اقسام اساء عامله
41	بیان در توالع
414	بیان در صفت
40	بیان در تاکید
77	بیان در بدل
44	بیان در عطف بحرف
۸r	بیان در عطف بیان
49	بیان در منصرف وغیر منصرف
۷.	اقسام حروف غير عامله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة

بسم الله إلى: كلم بابراى استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنابر رد داب مشركين كه وقت ابتدائي بر موحدين واجب ست كه درين مقام، بل در شروع بر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمايند، وحصول اين معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذكورست، پس برین تقدیر عبارتش باستعانة اسم الله الله الله الله الرحمن الرحیم أصنف یا أشرع خوابد بود. اگر گوئی: كه رحمن ورحیم برائے مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و ندیم از ندم، چول دو لفظ بیک معنی باشند یكے زائد بود، الم بالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و ندیم از ندم، چول دو لفظ بیک معنی باشند یكے زائد بود، اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ینجار حمن ابلغ است از رحیم بجبت عموم؛ ولبذا اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ینجار حمن ابلغ است از رحیم بجبت عموم؛ ولبذا یا رحمن الدنیا! یا رحیم الآخرة! گویند؛ بسبب شمول رحمت د نیاوی مر مومن و كافر را، بخلاف رحمت اخروی كه مخصوص بمومنانت، و نیز اول بمنزده ذات ست؛ زیرا كه قوله تعالی: الم نفو الله أو الده و الرّ حُمن الم بازی عز اسمه پیدا كرده، بخلاف ثانی كه اطلاقش بر غیر خدا بهم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غیر او تعالی بهم اطلاق یا بخده مسیلمه كذاب را رحمان الیمامة گویند.

والعاقبة: مشهور درين مقام آن است كه مضافش محذوف واعراب آن به مضاف اليه داده انديعنى حسن العاقبة يا حير العاقبة يا منافع العاقبة، پس حذف كرده شد مضاف، ومضاف اليه را اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبی در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ اللهِ رَا اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبی در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ إِللهِ وَهُولا مِ نُوع رَائِلةً وَهُولا مِ نُوع كُرده شد" بِرَّ" ومحلا مر نُوع كُردند "من آمن " راكه مضاف اليه بوده بر ابتدائيت، وفيه نظر. تفصيل درين مقام آنست كه حذف مضاف اليه باعراب مضاف ياساعی است ويا قياسي، اماساعی در جائے =

للمتقین، والصلوة والسلام علی حیر حلقه محمد وآله أجمعین. أما بعد بدال أرشدك الله تعالی كه این مخضر بے ست مضبوط در علم نحو كه مبتدى را بعد حفظ مفر دات لغت و معرفت اشتقاق وضبط مهماتِ

= باشد که درانجاصیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روئے معنی، چنانچه درین مصرع :

إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقديريا ابن أبي عتيق بود، مضاف راحذف كرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود. ودرينجا معنى جم بدون مضاف صحيح بست. وقياى آنست كه درانجا قيام مضاف اليه بجائے مضاف در معنی صحيح نثود، وآل كام ور فاعل مى باشد، نحو: حاء ربك الآية أي أمر ربك، وكام در مفعول به، چول: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِحْلَ ﴾ (البقرة: ٩٣) أي حب العحل ﴿وَاسْلَالِ الْقَرْيَةَ ﴾ ربوسف: ٨٢) أي أهل القرية، وكام ور مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا وخبر وذكر امثله مريك طولى را مى خوابد، وظام القرية، وكام وحذف موصوف نيز بست، ودرين مقام توجيهات ديگر از جهت الف ولام وارادة معنى لغوى از عاقبة وحذف موصوف نيز بست، بخوف اطناب نه نوشة شد.

للمتقین: متقی در شرع آنرا گویند که نگاه دار د نفس خود رااز مصرات اخروی.

أرشدك: لفظ دعارا تيمنا بعبارت عربی كه اشرف اللغات است وقرآن مجيد دران نازل شده آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا معنی مستقبل پیدا كند، و نکتهٔ ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بحق نموده شد در زمان گزشته. (كذا فی الشرح) مخضر بے ست: اختصار ادائے مطلب كثیر بعبارت قلیل، بخلاف اقتصار كه ضد آنست. علم نحو: وآل علمی ست باصول كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه بناواع رابست. لغت: بصنم اول و فتح نانی اصوات كه مر دم اغراض خود را بدال تعبیر كنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید، وبزودی معرفت اعراب وبنا، وسواد خواندن توانائی دمدبتوفیق الله تعالی و عونه.

فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد وقشم ست: مفرد ومرکب. مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی، وآن را کلمه گویند، وکلمه برسه قشم است اسم چون: رجل، و فعل چون: ضرب، وحرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزه، وہراسان گرده، و نیز نظر بریں که در ادائے مطالب ایں مخضر وقت بکار نبرده شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب ومانند آل. بتوفیق: توفیق در لغت بمعنی دست دادن کسی را بکارے، ودر اصطلاح تو جیه الأسباب موافقا للمطلوب الحیر، وبعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند بر موافقاً للمطلوب اکتفانموده اند، والأول هو الصواب.

موافقاً للمطلوب اكتفانموده اند، والأول هو الصواب.
ورسخن عرب: يعنى آنچه عربان در محاورات خود بزبان مى آرند، واين اشاره است بلفظ موضوع واحتراز ست از مهمل، چول: حسق مسق. كذا في الشرح. تنها: بقيد تنها خارج شد مثل: عبد الله ورحالت علميت كه بجهت معرب بودنش باعرابين لفظ واحد نيست "كذا في الشرح". ولالت: بريك معنى آنست كه از جزء لفظ جزء معنى وب مستفاد نشود، ازبن قيد خارج شد مركبات كلاميه وغير كلاميه، مثل: زيد قائم، وغلام زيد، قائمة، وبصري. اسم: وآل كلمه ايست كه دلالت كذير معنى، ومحتاج نباشد بعلي از از منه ثلاثه. فعل: وآل كلمه ايست كه دلالت كذير معنى، ومحتاج نباشد بعلي ديل اختاج بكلم ويكر، مقرون باشد به يكى از از منه سه فعل: وآل كلمه ايست كه دلالت كذير معنى بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يكى از از منه سه كان. وقال كلمه ايست كه دلالت كذير معنى بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يكى از از منه سه كانه. حن وقان كلمه ايست كه در دلالت بر معنى بدون احتياج بكلم ديگر، مقرون باشد به يكى از از منه سه كانه. حن وقان كلمه ايست كه در دلالت بر معنى بدون احتياج باشد بكلم ديگر، مقرون باشد به يكى از از منه سه كانه.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظے باشد که از دو کلمه ان مورد است. مفید وغیر مفید. مفید یا بیشتر حاصل شده باشد. و مرکب بر دو گونه است: مفید وغیر مفید. مفید آن ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم وید، ورجد خرید و درجد الثانیه شود، و آن راجمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قشم است: خبر بید وانشائید.

فصل

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد،
وآن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، وآن را جمله
اسمیه گویند، چول: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیه
ست، وآن را مبتدا گویند، وجزء دوم مسندست، وآن را خبر گویند. دوم
آنکه جزواولش فعل باشد، وآن راجمله فعلیه گویند، وجزودوم مسندالیه

خبريه: ازائكه خبر مى دمد بر واقعه كه در خارج يا نفس الامر بوده است. انشائيه: انشاء در لغت بمعنى احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، و لا تضرب يعنى حادث كن كف ضرب را، قائكش: از راه مجر د لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظة امور خارجيه مثل اعتاد بر صداقت متكلم، چول قول شارع: ﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ ﴾ (الإعلاص: ١) ويا اعتاد برحس، چول: السماء فوقنا، ومثل ذلك كه درين صورت قائلش البته متصف بكذب نباشد.

مند الیه: ازانکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. آن را مبتدا: ازانکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند؛ یعنی نسبت کرده شده. وآن را خبر: از انکه خبر می دید بحال مبتدا.

است، وآل را فاعل گویند، وبدانکه مند حکم است و مندالیه آنچه برو حکم کنند، واسم مند و مند الیه تواند بود، و فعل مند باشد و مند الیه نتواند بود، وحرف نه مند باشد و نه مندالیه.

بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، و آن بر چند قسم ست: امر چول: اضرب، و نهی چول لا تضرب، و استفهام چول هل ضرب زید، و تمنی چول لیت زیدا حاضر، ...

بدانکه مند: بدانکه حکم چهار معنی دارد، اول: محکوم به، دوم: نسبت ِ رابطی در میان محکوم علیه وبه، سوم: تصدیق، چهارم: قضیه، این جا مراد معنی اول است. اسم مند: بجهت استقلال جمعنی مطابقے اسم، چنانچه زید عالم ظامر ازان انحصار مند و مندالیه بودن اسم است ازین لازم نیاید که هر اسمی برین صفت باشد، پس اسمے که دلالت بر ذات کند، چول: زید مندالیه خوامد بود، بمچنین صقتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چول: قائم درالقائم فاضل، وصفتے که معنی وصفی آل را لحاظ کنند مند خوامد بود، بمچنین گفته اند، ومی توان گفت که مراسمی مند ومندالیه می شود مگر بتاویل در بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید و زید هذا و زید أحوك، جناویل مسمی بزید و مشارالیه هو احوك باشد، ومند بودن مراسم خود ش ظامر است.

مندالیه: واگرگاه مندالیه در ترکیبی واقع شود او را تاویل کنند بسوئے اسم، چول: تسمع بالمعیدیِّ حیر من أن تراه که درین جا "تسمع" از جهت تاویل او باسم یعنی ساعک مندالیه واقع شده وازوست قوله تعالی: ﴿ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْكُرْتَهُمْ ﴾ (البقرة: ٢) که "أأنذر هم" مبتدا واقع شده و خبرش "سواء" است، بجهت تاویل او بانذارک. حرف نه مند: بجهت عدم استقلال در معنی. لیت زیدا: [کاش می بودزید حاض] اگرگوئی: که جزواولش حرف است =

وترجى چول لعل عمرا غائب، وعقود چول: بعت واشتريت، وندا چول: يا الله!، وعرض چول: ألا تنزل بنا فتصيب خيرا، وقتم چول، والله لأضربن زيدا، وتعجب چول: ما أحسنه وأحسن به.

فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چول قائل برال سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قشم ست: اول: مرکب اضافی چول: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند وجزء دوم را مضاف الیه،

= پس جملهٔ اسمیه وفعلیه بیچ نخوامد بود . گویم: مراد از جز مند و مند الیه است، ومیدانی که حرف بیچ نباشد ، پس این جمله اسمیه است، و"لیت" برائے انشاک تمنی بران داخل شد .

لعل عمرا: امیدست که عمرو غائب باشد. بعت واشتریت: [فروختم وخریدم لینی حادث کردم بیخی و شراه را.] واضح باد که این مر دو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید و فروخت بائع از مشتری و مشتری از بائع بگوید خبر نیستند، واختال صدق و کذب ندارند؛ ولهندااین قشم راانشاه بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت ببائع آمده گوید: که بعت الفرس چه درین وقت خبر خوامد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب شمنی ست؛ زیرا که عرض در حقیقت و رغلانیدن باشد، و درغلانیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که مشمنی و محبوب او بود.

 ومضاف اليه بميشه مجرور باشد . دوم : مركب بنائي ، واوآ نست كه دواسم را یے کردہ باشند واسم دوم متضمن حرفی باشد، چون: أحد عشر تا تسعة عشر كه در اصل أحد وعشر وتسعة وعشر بوده است، واورا حذف کرد، مر دو اسم را یکے کردند، وہر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر كه جزء اول معرب است. سوم: مركب منع صرف، واوآنست كه دواسم رایچ کرده باشد واسم دوم متضمن حر فی نباشد ، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جر که مقدراست، وشرط تقتریر آنکه مضاف اسم باشد؛ زیرا که اگر فعل باشد حرف جر در مضاف اليه ملفوظ خوامد بود، چول: مررت بزيد، واين را تعبير بجار مجر وركنند.

متضمن حر فی: شارح گوید: و نیز میان آن دواسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از میئات ترکیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این مر دو متضمن حرف نيستند اما تأبط شرا پس ظام ست، و پخينين عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف لینی جمعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عش_ه ورنه بعلبك مهم درين قتم داخل باشد، وظام كه جمعيت ميان "عبد" و "الله" مقصود نيست، پس داخل نخوامد بود تابرائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی باشد: اما بنائے جزواول ازین دوجز پس بودن آخر آن در وسط کلمہ بعد تر کیب، واما بنائے جزو ثانی پس از جهت تقنمن او حرف راکه مبنی اصل است، واما فتحه پس از جهت خفت ودور شدن ثقلیکه از جهت ترکیب دواسم حادث شده . معرب: ازانکه مشابه بمضاف ست بجهت سقوط نون ، واضافت از خواص اسم معرب ست. بعلبك: نام شهر مركب از دو كلمه لعني "بعل" كه نام بت بود، و "بك" كه نام بادشابي باني آن شهر. وحضر موت كه جزء اول مبنى باشد بر فتحه بر مدّهب اكثر علماء ، وجزء دوم معرب. بدانكه مركب غير مفيد بميشه جزء جمله باشد ، چول: غُلامُ زَيْدٌ قَائِمٌ ، وَعِنْدِيْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا ، وَجَاءَ بَعْلَبَكَّ.

فصل

بدانکه بیج جمله کمتر از دو کلمه نباشد، لفظا چوں: ضَرَبَ زَیْدٌ وَزَیْدٌ قَائِمٌ یا ت**قدیرا،** چوں: اضر ب که أنت در ومشترست، وازین بیشتر باشد، و**بیشتر**

حضر موت: بفتح میم وضم آن نام شهر ب و قبیله ایست، واین م رواسم که واحدش گردانیده اند اگر خوابی مبنی کنی اول را بر فتح و ثانی را معرب کنی باعراب غیر منصر ف، واگر خوابی مضاف نمائی اول را بسوئ ثانی و معرب گردانی م دو را جمچو بعلبك. تقدیرا: بدانکه تقدیر عبار تست از اعتبار چیزی در جائی بدون ذکر آن لفظا در آن مقام، وفرق در و، ودر محذوف آنست که در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد که بسبب بعضی مقتصیات آن را در آنجاذ کرنمی کنند، ودر تقدیر محض وجود اعتباری نفس الا مربیست که بعضے احکام لفظی جمچو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامثال آنکه جمه از احکام لفظی جمچو فاعل بودن و مؤکد بودن، وامثال آنکه جمه از احکام لفظی موضوع نکر دواند (شرح).

ويشتر: كاب از سه كلمه، چول: ضرب زيد عمرا، وكاب از چهار، چول: ضرب زيد عمرا ضربا، وكاب از شخ، چول: ضرب زيد ضربا، وكاب از شخ، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره، وكاب از مفت، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير، وكاب از مثت، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، وكاب از مثت، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، وسوطا، =

راحدی نیست. بدانکه چول کلمات جمله بسیار باشداسم و فعل وحرف را با یکدیگر تمییز باید کردن، و نظر کردن که معرب ست یا مبنی، وعامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مند و مندالیه بیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

فصل

وكاتاز ده، نحو: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا
 راكبا، وبهمين نهج مركاه ضم كى باين جمه توالع خمسه در تميز وغيره را.

الف ولام: [وجه تخصيص باسم آنكه الف ولام برائ تعيين معنى متقل مطابقے ست، و چنين معنى متقل مطابقے ست، و چنين معنى جز اسم را نبود.] وآن زائد باشد كه محض برائ تحسين كلمات آرند، چول: الفتح والكسر، وگاہے بسبيل شذوذ بر فعل بم داخل شود، شاعر گويد:

ومن جُحْرِه بِالشَّيْخَةِ الْيَتَقَصَّعُ

يتقصع فعل مضارع است، وغير زائده كه أفادهٔ تعريف كند وجزبر اسم نيايد دو قتم است: اسمى بمعنى الذي كه براسم فاعل واسم مفعول آيد، وحرفى وآن بر چهار نوع است: جنسى كه بماهيت فقط قطع نظر از افراد اشارت كند، چول: الرجل حير من المرأة، واستغراقى: كه مشير باشد بماهيت از حيثيت وجود آن در جميع افراد، چول: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي حُسْرُ ﴾ (العصر: ٢)، وعهد خارجيكه مثير باشد بماهيت از حيثيت وجود ش در ضمن فرد معين معلوم بمحاطب ومتكلم، چول: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرِّسُولَ ﴾ (المؤمل: ٢)، يعنى موى، وعهد ذهنى كه مثير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد معين معلوم بمحاطب ومتكلم، چول: ﴿فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرِّسُولَ ﴾ (المؤمل: ٢١)، يعنى موى، وعهد ذهنى كه مثير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد و من كه مثير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد و من كه مثير باشد بماهيت از حيثيت وجود او در ضمن فرد غير معين در خارج چول: ﴿وَأَحَافُ أَنْ يَاْ كُلُهُ الذَّنْكِ ﴾ (يوسف: ١٣) =

= چه گرگ معین مراد نیست. و بدانکه حرف تعریف نز دسیبویه لام تنهاست، همزه جهت تعذر ابتدا بساکن افنرودند، و مبر د گوید: همزه است برائ تمییز از همزه استفهام لام زیاده کرد ند، و منه الله مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمهٔ یک حرفی ساکن که معنی مقصود داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین ونون شنیه و تاک تانیث در ضربت والف تثنیه و واو جمع والف فاعل و یائے تصغیر وغیر آن برین توجیه وارد میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تامل کن که جوابی برآری.

حرف جر: كه موضوع ست برائے رسانيده معنی فعل بهاسم. مصغر: چه معنی فعل وحرف قابل تضغير نيست. بغدادي: منسوب بغداد واو را باغ داد پيش از آبادی گفتندی؛ ازانكه مر هفته نوشير وان عادل دران باغ رفته مظلومان را بانصاف رسانيد، بمر ورايام شهری آبادان شد، الف رااز كثرت استعال انداخته بغداد گفتند.

مثنی باشد: واگر کسی توجم کند که تثنیه وجمع رااز خواص اسم قرار داده وحال آنکه در فعل جم تثنیه وجمع یافته می شدی وجمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل جمیشه مفرد باشد و تثنیه وجمع آن هر گزنیاید، وآنچه بحسب ظاهر تثنیه وجمع معلوم می شود در حقیقت تثنیه وجمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه تثنیه وجمع فعل، وفاعل خوداسم است، پس این جم از علامات اسمی باشد.

يا سين باشد، چول: سيضرب، يا سوف باشد، چول: سوف يضوب، يا حرف جزم بود، چول: لم يضرب، يا ضمير مر فوع متصل بدو پیوند، چول: ضربت، یا تائے ساکن، چول: ضربت، یا امر باشد، چول: اضرب، یا نهی باشد، چول: لا تضرب. وعلامت حرف آن است كه بهيج علامتے از علامات اسم، و فعل در و نبود .

بدانکه جمله کلمات عرب بر دوقتم است : معرب ومبنی . معرب آنست

سین: سین وسوف برای استقبال باشد، وخاص بر مضارع داخل شود.

سوف يضرب: قريب است كه خوامد زد. معرب: بدانكه در تعريف معرب ومبني آنچه مصنف ذ کر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمے است ازاحکام معرب ومبنی، وآن ہم شامل نیست جمیع اقسام معرب ومبنی را؛ چه زید در جاء زید مبیشک معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول حركتے بر دال زید نبود كه حالا بعد آمدن جاء دران اختلاف واقع شده، بلكه در پنجا حدوث اعراب ست كه از قبل نبود كما صرح به عبد الرحمن الجامي في شرح الكافية، و بمجنين زيد مثلا بدون ترکیب آن بعامل نز دابن الحاجب وغیره مبنی ست باآنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش بدخول عوامل مختلف نيست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خوامد شد، پس تعريف جامع مر معرب و مبنی را این ست که مرچه مشابهت تام بحرف ندار د معرب ست، وآنکه مشابهت تام بح ف دار د مبنی ست، چنانکه مصنف جم درین رساله اشاره خوامد کرد .

كه آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چون: زید در جاءیی زید ورأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و"زید" معربست، وضمه اعراب ست، ودال محل اعراب. و مبنی آنست كه آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چون: هؤلاء كه در حالت رفع و نصب وجریکال ست.

عوامل: مختلف العمل، واگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زيدا قائم، ورأيت زيدا قائم، ورأيت زيدا قائما، ومايت، عامل ت: وتهمچنين رايت، وبائح جاره است. عامل ت: وتهمچنين رايت، وبائح جاره است. چول هؤلاء، چول جاءين هؤلاء، ورأيت هؤلاء، ومررت بحؤلاء.

بنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت واضافت دران منتقی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، ووجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بناسکون ست این که مشابهت باسم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابهت باسم ندارد، وفتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارع: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوامد بجهت مشابهت فعلن، ونون تا کید از شدت اتصال بمنزلهٔ جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، واگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقة واعراب بر مبنی لبذا ممتنع شد. (شرح) اسم غیر متمکن مبنی است، واما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در تر کیب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهائے جمع مؤنث ونون تا کید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قشم معرب نیست، باقی ہمہ مبنی ست. واسم غیر مشمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مثابهت دارد، ومبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر معروف وجمله حروف، واسم متمكن اسمے ست كه با مبنی اصل مشابه نباشد .

بدانکه اسم غیر متمکن بهشت قشم ست : اول : مضمرات، چوں :

اسم متمکن: معرب رااسم متمکن ازان گویند که تمکن بمعنے جائے دادن وقدرت دادن برچیز یست، واین اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برائ تغیر وتاثر در نفس خود، وجائے می دہد اعراب و تنوین را اگر منصر ف باشد ، والا فقط رفع ونصب را اگر غیر منصر ف باشد .

ور ترکیب: واین مذہب ابن حاجب وغیرہ است، پس اسائے معدودہ مثل زید وعمرو و بکر بدون و قوع در ترکیب نزدش مبنی است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب رااعتبار کرده گو بالفعل حاصل نباشد، پس اسائے مذ کورہ نز داو معرب خواہند بود. (شرح)

دو قتم: قیمے از اسم که مشابهت تام بمبینی ندارد، وقیمے از فعل مضارع مجر د از نون جمع و تا کید باشد. مضمرات: [وآل اسم ست كه وضعش برائ متكلم يا مخاطب يا غائب بود كه ذكرش مقدم باشد لفظا.] وسبب بنائ آنها اینکه مشابه بحرف انددر احتیاج بمر جع، چنانچه حرف بصمیمه خود. (شرح) أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وإياي خاص مرا، وضربني بزد مرا ولي مرا، اين بفتاد ضمير است، چهارده مر فوع متصل: ضرَبْتُ ضرَبْتُ ضَرَبْتُ فَضَرَبُ فَعَمَا ضَرَبْتُ فَضَل: أَنَا ضَرَبُن وَجهارده مر فوع منفصل: أَنَا ضَرَبُن وَجهارده مر فوع منفصل: أَنَا ضَرَبُن هُو هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَ هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَ هُو هُمَا هُمْ هِي هُمَا هُنَ ،

أفا: طریقه نحویین آنت که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند؛ از انکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، وضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف ست به نسبت غائب، وابل صرف چول بحث کنند از نصریف افعال، پس بر فعلیکه مجرد از ضائر بارز باشد آن را مقدم کنند للبذا غائب را بجبت خلوصیعهٔ مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مخاطب، وبعد از ان تثنیه و جمع غائب را بر تثنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیغهائ مخاطب بر متکلم آنت که صیغهائ مخاطب اکثر ست از روئ تصریف به نسبت صیغهائ مشکلم، و بر چه در و تقریف زیاده باشد سزاوارست بتقدیم.

مر فوع متصل: ضمير مر فوع آنكه منداليه درتركيب واقع شود، خواه فاعل باشد حقيقاً وحكما، خواه مبتدا. (ش) صوب: ضمير مر فوع متصل دران متعترات كه بلفظ هو استعارة تعبيرش ميكنند، وشرط است كه مند باسم ظاهر نباشد، چول: زيد صرب والف وواو در صربا و ضربوا علامت تثنيه وجمع وضمير فاعل است. صوبت: تائ ساكنه علامت تانيث است ضمير نيست، وإلا با فاعل ظامر كے جمع می شد، چول: ضربت هند. أنت: ضمير درينمااز أنت تاأننن جمان لفظ" أن" باشد بالاجماع، وحروف لواحق وال اندبر افراد و تثنيه وجمع، و تذكير و تانيث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِيْ ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَهُما ضَرَبَكُما ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُما ضَرَبَهُما ضَرَبَهُم ضَرَبَهُما فَرَبَهُما إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاكُمْ إِيَّاكُما إِيَّاكُما إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُ إِيَّاكُما إِيَّاكُما إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُ إِيَّاكُما إِيَّاكُما إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُ إِيَّاكُما إِيَّاكُما إِيَّاكُمُ إِيَّاكُمُا لِكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُمْ لَكُونَ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَكُمْ لَكُ لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمَا لَكُمْ اللَّكُونَ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهُا لَهُمْ لَهُا لَهُمْ لَهُ لَهُمَا لَكُمْ لَكُولُكُمْ لَكُمْ لِلْكُولِ لِلْكُونُ لِلْكُونُ لِلْكُولُولِ لَكُمْ لِكُمْ لِلْكُولِ لَكُونُ لِلْكُونُ لَكُمْ لَلْكُونُ لِلْكُولُولُولِ لَكُونُ لِلْكُونُ لِلْكُولُولُولُولُولُول

منصوب متصل: یعن آنکه مفعول واقع شود، واین ضائر بغیر فعل بهم پیوند د پول إننی إننا إلى.

إیای: در إیای وامثال آن اختلاف کثیر است، اما مخار آنکه ضمیر "إیا" ست ولو احق بر تکلم وخطاب وغیره دلالت کند. (ش) مجر ور متصل: این قتم متصل بحرف است، ومتصل باسم نیز آید، پول: غلامی غلامنا إلى. (ش) اسائے اشارات: اسم اشاره اسے ست که وضعش برای تعیین مشارالیه باشد. فا: سبب بنای آن مشابهت بحرف است؛ از انکه بدون مشارالیه تمام نشود. فان: برای شفته مذکر در رفع و ذین در نصب وجر، این اختلاف بسبب عوامل نیست بلکه وضع برین رفته، و توافق صورت معرب اتفاقی است. (ش) تا: [م شش بمعنی آن یک زن.] گفته اند که "تا" اصل ست که تثنیه از وآید و گویند: "ذی" اصل ست بازای "فا" و بعض مردورااصل قرار د بهند. و "تی" در اصل "تا" بود الف را یا وما قبل آن را مکور کردند، و در "ته و ذه" یائی ق و ذی بها بدل کردند، و در هی و ذهبی یائے د گرا فنرودند. (شرح) بهد: بمد وقص، وم دو برائی و ذی بها بدل کردند، و در هی و ذهبی یائے د گرا فنرودند. (شرح) بهد: بمد وقص، وم دو برائی جمع مذکر و مؤنث.

مُوصُولِهِ اَلَّذِيْ اَللَّذَّانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذِيْنَ اَلَّتِيْ ٱللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِيْ وَاللَّوَاتِيْ وَمَا وَمَنْ وأَيُّ وأيُّهُ والف ولام بمعنى الذي وراسم فاعل واسم مُفعول، چون: اَلضَّارِبُ وَالْمَضْرُوْبُ، و ذو جَمعَىٰ الذي ور لغت بني طے، نحو: جَاءَنِيْ ذُوْ ضَرَبَكَ. بدانكه أَيُّ وَأَيَّةٌ معرب ست. چهارم: اسائے افعال وآن بر دو قشم ست: اول: جمعنی امر حاضر، چوں: رُوَيْدَ وَبَلْهُ وَحَيَّهَلْ وَهَلُمَّ. دوم: جمعنی فعل ماضی، چوں: هَيْهَاتَ و شَتَّانَ

ما: جمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائ عاقل، وگاہی کے بجائے دیگرے مستعمل میشود . أي: اگر گوئی: كه أي و أية معربت چرامصنف آن را دراسم غير متمكن كه عبارت از مبنی ست ذكر كرده؟ گويم: كه أي وأية را چهار حالت است، در سه حالت معرب است: كي: آنكه مضاف نباشد وصدر صله آن مذكور بود، چول: أيٌّ هُوَ قَائمٌ، دوم: آنكه مذكور نبود، چول: أيٌّ قَائِمٌ، سوئم: آنكه مضاف باشد وصدر صائر آن مذكور باشد، چون: أيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، چهارم: آنكه صدر صلهُ آن مذ كور نباشد، چول: أَيُّهُمْ قَائِمٌ، ودرين صورت رابعه مبني است، للهذا ذكر كرده آن را درمبنیات.

امر حاضر: چہار مثال ذکر کردہ، دوازان برائے معنی امر متعدی، ودوازان برائے معنی امر لازم. رويد: بمعنى أمهل ترككن. بله: بمعنى دع بكزار. حيهل: بمعنى إيت وأقبل.

هلم: أي إيت بيا. فعل ماضي: اگر گوئي كه اسم فعل بمعني مضارع بهم مي آيد چول أف بمعني تفتگی و بیقراری می کنم، و أو ه تجمعنی صاحب در دنهستم، پس مصنف چرابر دو قشم اکتفا کرده؟ گویم: ظامر از جهت قلّت امثلهٔ این قشم بر جمان دو قشم اکتفار فت .

اسائے اصوات: ایرادی خی مثال برائے اسائے اصوات ایذان ست بسوئے عدت اقسام آنہا، یکی:
صوتیکہ خارج شود از دہان انسان وقت درد و شدت سرفہ بدون صنع، چول: أح أح وأف،
دوم: آوازے ست که وقت شادی و تعجب سر بر زند، چول: بخ، وآن بفتح با و تشدید خائے
معجمہ مفتوحہ، خواہ محکورہ وگا ہے بدون تشدید ہم آید، وگا ہے مکرر می شود برای مبالغہ، چول: بخ
بخ، ودر حالت وصل بكلمه دیگر بتنوین وكسر آید. سوم: آوازے ست که ہنگام ندائے حیوانات
بر آید، چول: نح برائے خوانیدن شر، چہارم: آوازے ست که وقت حكایت آواز جانوری یا
چزی دیگر پیدا شود، چول: غاق برائے آواز زاغ وحكایت آواز شمشیر وقت ضرب آن. بدائله
تنوینیکه درین اساء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نه تنوین تمکن . خزیرای خوابانیدن شر،
کیف: شخ رضی گفته: که کیف رااز ظروف شمردن بنی ست بر مذہب انحفش؛ چه او کیف را
بمعنی علی جارہ میگوید، وجار مجر ور وظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزدانخش
آزید علی حال الصحة أم علی حال السقم؟ است ونزد سیبویہ اسم است نه ظرف.

أيان: بفتح بهمزه وتشديد يا ظرف زمان ست بهجو متى جمعنى أيَّ حين وبحسر بهمزه لغت سليم ست، وبه م ردو قراءة آمده است در قوله تعالى: ﴿ أَيَّانَ مُرْسَاهَا ﴾ (النازعات:٤٢).

مذ: بدانکه مذومنذ گاہر فع می کنند وگاہر، پس ہرگاہ رفع کنند دران وقت اسم ومبتدا می باشند نه ظرف، ودرین صورت مقارن ایشان یا ماضی باشد، پس معنی آنها اول المدة است، چوں: ما رأیته مذیوم الجمعة، یا زمان حاضر پس معنی آنها جمیع مدتست، چوں: ما رأیته منذ شهر، وہرگاہ جرکنند درین وقت ظرف باشند، پس مدخول آنها یا ماضی باشد، ودرین =

وعوض وقبل وبعد، و فتیکه مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد، وظرف مکان، چول: حیث وقدام و تحت و فوق و قتے که مضاف باشند، ومضاف الیه محذوف منوی باشد. مفتم: اسائے کنایات، چول: کم و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از عدیث. مشتم: مرکب بنائی، چول: أحد عشر.

فصل

⁼ هنگام بمعنی "من" یازمان حاضر درین هنگام بمعنی "فی" باشند، چنانچیه درین م ردومثال مقدم، کذا ذکره همال الدین بن المالك.

عوض: معنی عوض وقت مستقبل عموما، وعوض مبنی بر ضمه است از جهت قطع اضافت جمجو قبل وبعد وقط مبنی است از جهت تضمن اولام استغراقیه را، وضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، کذا قال الرضي، وصاحب "قاموس" گفته: که عوض ظرف است جمعنی أبد بهر سه حرکت آخر، و مبنی ست. کیت و ذیت: م رو بفتح تا جمعنی چنین و چنین.

مضمرات: ذکر نکر دامثلهٔ مضمرات واعلام واسائے اشارات وموصولہ رابرایُ اینکه تفصیل مریک سابق گزشت.

اسائے موصولہ، وایں دو قتم را مبھات گویند. پنجم معرفہ به ندا، چون: يار حل! تُعَشَّم: معرفه بالف ولام، چون: الرحل. معتم: مضاف به کی از ینما، چول: غلامه وغلام زید، وغلام هذا، وغلام الذي عندي، وغلام الرجل. وككره آُل است كه موضوع مفاف بوي الله موضوع مفاف بوي الله م باشد برائے چیزی غیر معین، چول: رجل و فرس. بدانکه اسم بر دو صنِف ست: مذ کر ومؤنث، مذ کرآنست که در وعلامت تانیث نباشد، چول : رجل، ومؤنث آنست كه در وعلامت تانيث باشد، چول : امرأة، وعلامت تانيث چهارست: تا چول: طلحة، والف مقصورة، چول: حبلي، والف ممدوده، چول: حمراء، وتائے مقدره، چول: أرض كه دراصل

مهمات: چرا كه اگرچه اینها عند الاستعال بر معین دلالت می كنند؛ ولهٰذا در اقسام معرفه معدود شده اند، اما در اصل وضع هنوز در معانی اینها ابهام باقی ست؛ چه الذي و ذاصلاحیت دارند که باو وصل واشاره كنند بهر مذكر ومفرد، وممينين ذان واللذان صالح است مر اشاره ووصل را بهر تثنيه مذكر. كي ازينها: مگر بسوئ منادى، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن كه اضافت نه كنند. غلام زید: مضاف بسوئے علم. مذکر آنت: تعریف مذکر را مقدم کرد، ازانکه مذکر اصل وانثر ف است، و نیز تعریفش عدم است وعدم مقدم است بر وجود .

طلحة: بالفتح نام درنجة ومردب. الف مقصوره: فرق درميان مر دوالف آن ست كه بعد ممدوده همزه زائد کنند، وبعد مقصوره نه، ومقصوره ازان گویند که محبوس ست از حرکات، وقصر در لغت تجمعنی حبس است، ووجه تشمیه ممدوده ظام است که دراز خوانده می شود و حرکت می پذیرد .

أرضة بوده است بدليل أريضة؛ زيراكه تضغير اساء را باصل خود برد، واين را مؤنث ساعى گويند. وبدانكه مؤنث بر دو قشم ست: حقيقى ولفظى، حقيقى آنست كه بازائ او حيوان مذكر باشد، چول: امرأة كه بازائ اور حل است، و ناقة كه بازائ او جمل است، و لفظى آنست كه بنابا

بدانکه اسم برسه صنف ست: واحد ومثننی و مجموع، واحد آنست که دلالت کند بر دو دلالت کند بر دو دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یائے ما قبل مفتوح ونونی مکسوره بآخرش پیوندد، درم سات درم دالت درم دالت درم درمات نصور درم درمات درمات

مؤنث ساعی: [ازانکه تانیث موقوف بر موارد ساع است.] وتانیث عقرب علمی است؛ ازانکه حرف را بع حکم تائے تانیث دارد، وازین جہت در تصغیر رباعی تا ظاہر نشود. امرأة: مثال مؤنث حقیقی اقوی وناقة مثال مؤنث حقیقی ادنی است؛ ولہذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة غیر جائز، وتانیث بہائم مثل مذکر می باشد در اکثر اغراض، چنانچه برائے ذرئح بز ماده وز واسپ واسپ ماده برائے سواری کیمان است، وعلی هذا القیاس. ناقة: ماده شریعنی اونٹنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این م ردواگرچه دلالت بر تثنیه دارند مگرالف ونون و پاونون نیست؛ للمذااینها رامثنی نگویند. بآخرش: از ضمیر شین که بسوئے مفر د راجع است احتراز است از اثنان واثنتان که الف ونون در اینها در آخر مفرد ضم نکر ده اندگو بر معنی مثنی دلالت دارند؛ چه مفرد این دولفظ مسموع نیست .

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در داخش کرده باشند، لفظا چول: رحال، یا تقدیرا، چول: فلك که واحدش نیز فلك ست بروزن قفل، وجمعش بهم فلك بروزن أسد. برانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قشم ست: جمع تکسیر وجمع تصیح، جمع تکسیر آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،

بسبب آنکه: ازین قیداحتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغیرے کرده باشند، ليكن برين تقترير جمعيكه از غير لفظ مفرد باشد چول ألو جمع ذو وارد خوامد شد، پس يا شخصيص دعوى كنند وياا كثر راكل قرار د هند، يا جمجو جمع رادريائه اعتبار جمعيت نسنجند، ويا تقدير راعامتر گويند . تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یکی: تغییر بزیادت بر مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو وصنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: تُحْمَةٌ وَتُحْمّ، سوم: تبديل شكل بے زيادت ونقصان حقيقى، نحو: أَسَدٌ وأُسْدٌ وتقريرے، نحو: فلك، چهارم: بزيادت از مفرد با تغيير شكل، چول: رحل و رحال، پنجم: به نقصان يا بتغيير شكل، چول: رَسُون ل ورسُل ، ششم: بزيادت ونقصان و تغيير شكل، چول: عُلام وغِلْمَان. فلك: چه ضمه فائ فلك از حيثيت كه بر مفرد بود در جمع نيست، بلكه در جمع مشابه ضمرً الف أسد است، ودر مفرد مشابه ضمهٔ قفل. ماعتبار: قیداعتبار لفظ ازانست که تصحیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و ما معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، وامور داخله دران مثل حرکات وسکنات ونحو آن، لیعنی تغییرش باعتبار ذات وی وامورے که در آن داخل اند ماشد، نه ماعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض تگرود بجمع سالم یعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے واحد ش از روئے نفس خود متغیر نشدہ است ، بلکہ بسبب لحوق حروف خار جہ زائدہ کہ واوونون 😑

چون: رجال و مساجد. وابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، وقیاس را در و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید، چون: جعفر و جعافر و جعموش و جحامر بحذف حرف خامس. و جمع تصحیح آنست که بنائے واحد در و سلامت ماند، وآن بر دو قسم ست: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکور و نونے مفتوح در آخرش پیوند، چون: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفی باتائے باتورش پیوند، چون: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که الفی باتائے باتورش پیوند، چون: مسلمون و مسلمین.

= ویا ونون است، ولفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مُصْطَفَوْن که در اصل مُصْطَفَیُوْنَ بودیا بجهت تح ک وانفتاح ما قبل الف شده افتاد وصیغه متغیر نگردید، سبب عدم انتقاض آئکه تغییر واحد دران بعد حصول جمعیت است، نه برائے حصول جمعیت.

ر جال و مساحد: چه در رحل و مسحد وقت جمع الف جمع فاصل شده. مجالے نیست: الابر سبیل قلّت، چنانکه عند الرجوع بسوئ تصریف معلوم شود. حعفر: نام مر دوتر بزه وخربوزه. ححصر ش: [سرکننده پیر کلان سال.] این مذہب مشہور است، و بعضے زائد و شبیه بزائد راحذف کنند مر جاکه باشد، پس در حَحْمَرِشٌ حَحَارِشٌ گویند بحذف میم که از حرف زائد است، ودر فَرَدْدَقٌ فَرَادْقٌ گویند بحذف دال که تشبیه بناست که از حروف زوائد است، و شخرضی گفته: که

اين مذهب اقرب بصواب است من حيث الدراية وإن كان الأول أقرب من حيث الرواية. نون مفتوح: وكسرهاش قل است.

ا لفے باتائے بآخرش: بدانکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف وتا جمع شود مطر مثل: صافنات جمع صافن و حالیات جمع حالی وغیر آن. وبدائكه جمع باعتبار معنى بر دونوع است: جمع قلت وجمع كثرت، جمع قلت آنست كه بر كم ازده اطلاق كنند، وآن را چهار بناست: أفعل مثل: أكلب، وأفعال جول أقوال وأفعلة مثل: أعونة وفعلة جول: غلمة، ودو جمع تصحیح بی الف ولام تعنی مسلمون و مسلمات. وجمع کثرت آنست كه برده وبيشتر از ده اطلاق كنند وابنيه آن مرچه غير ازين حشش بناست.

بدانکه اعراب اسم سه است : رفع ونصب وجر . اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را جہار: ونزد بعضے از سه تادہ اطلاقش روا باشد. أكلب: جمع كلب جمعنی سگ. أعونة: جمع عوان بالفتح بمعنى ميانه سال. الف ولام: الف ولام اكر استغراقي باشد برائ كثرت آيد. برده: وگاه باشد كه يكي بجائي ديگري مستعار شود باوجود آن ديگر، مثل قوله تعالى: ﴿ لَا نَهَ قُرُوعِ ﴾ (البقرة: ٢٢٨)، قروء: جمع قرء بمعنى حيض ياطهر باوجود جمع قلت وي كه أقراء باشد.

ر فع ونصب وجر: رفع علامت فاعليت است، ونصب علامت مفعوليت، وجر علامت مضاف اليه، ومبتدا وخبر وامثال آن از مر فوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، وحال وتمييز وغيره ملحقات است بمفاعيل، ومجرور بحرف جرملحق بمضاف اليه. ورفع بفاعل ونصب بمفعول ازان مختص است که رفع ثقیل است وفاعل قلیل؛ چرا که لیجے ست، ونصب خفیف ست ومفاعیل کثیر ؛ زیرا که پنج ستند ، پس ثقیل بقلیل وخفیف بکثیر دادند برائے جبر نقصان در و، چول : برائے مضاف اليه علامتي باقي نماند ناحار جربا ودادند. (شرح)

اعراب بري**شانزده ق**شم است، اول: مفرد منصرف صحيح چول: زيد. دوم: مُفْرُد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر منصرف چون: رجال، رفع شان بضمم باشد ونصب بفتح وجر بكسره چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَدَلْقٌ وَرِجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلْوًا وَرِجَالًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلْوٍ وَرِجَالٍ. جِهارم: جَع مؤنث سالم، رفعش بضمه بإشر ونصب وجر بكسره چول: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمًاتٍ. بينجم: غير منصرف، وآن اسم ست كه دوسبب از

شانزده: اگر گوئی: که اعراب سه قشم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدد انقسام وجوه اعراب را بثانز ده قشم چه وجه ست باید که چهار ده قشم باشد؟ گویم: مراداز تعدد وجوه اعراب بإقسام مذكوره آنست كه محال اعرابات اسم متمكن شانزده محال اندكه درآنهااسم متمكن معرب باعراب می شود، متحد باشندیا مختلف.

جاری مجرای سیحے: آن اسمے ست که آخرش واؤیا یائے ماقبل ساکن واقع شود ، پس آن مثل صحیح تغليل نمي پذيرد؛زيرا كه حركت برحرف علت باسكون ما قبل تقيل نيست .

ر حال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات وجموع ست، پس لائق آن باشد که اعراب آنها نيزاصل الاعراب كه عبارت ست از اعراب بالحركة كه در حالتِ جداگانه بود باشد. بكسره: ازائكه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذكر سالم است، ودرا نجانصب را تا بع جر كرده انداز و جھے كه خوابي دانست؛ للمذا درين جانيز نصب را تالع جر كردند. ووسبب: مراد ازم روسبب عام است، حقیقة باشدیا حکما چنانچه در مؤنث بالف که دران تانیث یک سبب است، ولزومش در حکم سبب دیگر، و جمچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل ووصف وتانيث ومعرفه وعجمه وجمع وتركيب ووزن فعل والف ونون زائدتان، چول: عُمَرُ وأَحْمَرُ وطَلْحَةُ وزَيْنَبُ وإِبْرَاهِيْمُ ومَسَاجِدُ ومَعْديْكَرَبُ وأَحْمَدُ وعِمْرَانُ، رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چوں: جَاءَ عُمَرُ ورَأَيْتُ عُمَرَ وَمَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسائے سته مكبره در و قتيكه مضاف باشند بغیریائے متکلم چول: أب وأخ وحم وهن وفیم

الف ونون زائدتان: صاحب "لباب" الف الحاق را نيز زائد كرده قائل بده سبب شده است، وبعضے مراعات اصل را ہم در مثل أحمر اعتبار كرده يازده سبب مى گويند، امااشهر ہمىين علل تشع است. جربفتهم: اسم غير منصرف بفعل مشابهت دارد، ودر فعل جر نيايد؛ للهذا درينجا نيز حالت جرى را تابع نصبى كروند. ككبره: ضد مصغره ؛ چه عند التصغير اعراب شان بالحركت باشد، چنانکه اعراب بحر کة تقديري عند الاضافت بسوئ يا خوامد آمد، تقول: حاءني أُحَيُّكَ ورأيت أُخَيَّكَ ومررت بِأُخَيِّكَ، وجاءني أخِيْ ورأيت أخِيْ ومررت بأخِيْ.

بغيريائے: دروفتتيكه موحد باشند؛ چه اگرتثنيه وجمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش) أب: اين ڇهار منقوصات واوي مهتند، دراصل أَبَوٌ وَأَحَوٌ وَحَمَوٌ وَهَنَوٌ بودند، واوَآخر حذف كرده شدخلافِ قياس. حم: آنكه قريب زن باشداز جانب زوج او.

هن: من المرأة فرجها، شر مكاه مردوزن. فم: اجوف واوى است، اصل اين فُوْهٌ بضم فا وفتح آن على اختلاف القولين بود ، مهارا محذوف كردند بحذف غير قياسى ، چنانكه حروف علة را محذوف می سازند؛ زیرا که با در خفا مشابه حروف علت است، واسم مشمکن دو حرفی که دو می ازان واؤ باشد در کلام عرب نبود، پس واؤرا بمیم بدل کر دند بجهت تقارب ومرگاه مضاف کر دند واؤرا باز =

و ذو مال ، رفع شان بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چول: جاء أبوك ورأیت أباك و مررت بأبیك. مفتم: مثنی چول: رجلان. مشتم: کلا و کلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب وجر بیائے ما قبل مفتوح چول: جاء رجلان و کلاهما و اثنین، و مررت برجلین و کلیهما

= آور دند مثل نظائر وے. (شرح)

فومال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذو و بود، آخرش را حذف کردند منسیا وما قبلش را اعراب گردانیدند. وجربیا: زیرا که دراعراب مفرد و جمع مذکر سالم و تثنیه مناسبت باتی باشد. کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصااست یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلْو بود، والف کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصااست العنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلْو بود چول والف کلتا برائ تانیث است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلْوا بود چول ذکری، بدل کرده شد بتا که علم تانیث است، والف ور کلتا گاہے یا می گردد وقت اضافت بخمیر، چول: رأیت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تا کید برائ تانیث عاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تثنیه و جمع مذکر سالم فرع مفردست، پس باید که اعراب آنها نیز فرع اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و مرگاه حروف اعراب سه بود واو والف ویا، واعراب تثنیه و جمع حش سه برائ تثنیه و سه برائ جمع، واین اعراب سه گانه مرکدام را که ازین دو میدادند دیگرے بدونِ اعراب باقی می ماند؛ لهذا تقسیم کردند بر مردو، پس الف را برائ تثنیه دادند در حالت رفع، و واور انجمع در حال رفع، و یا مشترک، مگر فرق کردند که در جمع ما قبلش را کسره دادند و در تثنیه فتح، و کلا و کلتا و اثنان و اثنتان و أولو و عشرون واخواتش را بم باوملق کردند.

واثنين. وبهم: جمع مذكر سالم چول: مُسْلِمُوْنَ. يازوبهم: أولو. دوازدهم: عِشْرُوْنَ تَا تِسْعُوْنَ رَفْع شان بواو ما قبل مضموم باشد، ونصب وجر بيائے ما قبل مكسور چول: جَاءَ مُسْلِمُوْنَ وأُولُوْ مَالٍ وعِشْرُوْنَ رَجُلًا، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا، ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا. سيزوجم: اسم مقصور وآن اسم ست كه در آخرش الف مقصوره باشد چون: موسى. چهار دهم: غير جمع مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: غلامي، رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فته وجر بتقدير كسره، ودر لفظ بميشه كيان باشند چول: جَاءَ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ورَأَيْتُ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ومَرَرْتُ بِمُوْسَى وغُلَامِيْ. يانزوجم: اسم منقوص، وآن اسے ست کہ آخرش یائے ما قبل مکسور باشد چوں: قاضي، رفعش بتقدير ضمه باشد ونصبش بفتحه لفظي وجرش بتقدير كسره چول:

غير جمع مذكر سالم: احتراز ست ازجمع مذكر سالم مضاف بسوئے يا كه اعرابش جم خوامد آمد . بتقدير ضمه: تقديرا عراب بجهت تعذر لفظى ست؛ چه الف حركت نمى پذيرد وما قبل يائے متكلم البته كسره مى خوامد. فتحة وجر: چرا كه الف ويائے متكلم حركت قبول نكنند.

يائے ماقبل مكسور: چه حركات بر جمچنين ياء ثقيل ترمى باشند؛ لما عرفت في التصريف.

بتقدير ضمه: چه ضمه برواوياء ثقيل ترمى باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيْ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ، شَانزوهم: جمع مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: مسلمي، رفعش بتقدير واؤ باشد، ونصب وجرش بيائے ما قبل مكتور چون: هَؤُلَاءِ مُسْلِميَّ كه در اصل مُسْلِمُوْنَ بود، نون باضافت ساقطٍ شد، واوُ ويا جمع شده بودند وسابق ساکن بود، واوُرا بیا بدل کردند، ویا را در یا ادغام کردند مُسْلِمِیَّ شد، ضمه ميم را بكسر ه بدل كردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ. برائے مناسب یا مثال مات نصب مثال عات جر

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع

القاضي: بالام تعريف، وا كربدون لام باشد رفع وجر بحذف يا وكسر ما قبلش به تنوين خوامد بود، ونصب بفتحه لفظى با تنوين. بتقدير واؤ: زيرا كه اگر در حالت رفعى مُسْلِمُوْيَ بدون تعليل گويند البته تقلل باشد؛ چه اجماع واؤویا بحیثیتے که اول آن مر دو ساکن باشد تقیل ست نزد ایشان. ولہذا تعلیل کنند، واگر ثقیل نہ بودے تعلیل نہ کر دندے.

بیائے ما قبل مکسور: لیکن صورتش در احوال سه گانه کچے ست، اما واؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت واعراب تقدیری شد، بخلاف حالت نصب وجر که یا در آنهاا گرچه مدغم دریا شد، کیکن بر حال خود باقی ست واز حقیقت خود خارج نشد. جزم: یعنی سکونے که بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکه برائے غرض وقف باشد خارج خوامد بود؛ چه آن در ماضی ہم جائز ست .

صحیح مجرد از ضمیر بارز مر فوع برائے تثنیہ وجمع مذکر وبرائے واحد مؤنث مخاطبه، رفعش بضمه بإشد ونصب بفتحه وجزم بسكون، چول: هُوَ يَضْرِبُ، وَلَنْ يَضَرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرو معتل واوى چول: يغزو ويائي چون: يرمي، رفعش بتقدير ضمه باشد، ونصب بفتحه لفظي، وجزم بحذف لام، چول: هُوَ يَغْزُو ْ وَيَرْمِيْ وَلَنْ يَغْزُو َ وَلَنْ يَرْمِي وَلَنْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ. سوم: مفرد معتل الفي چول: يَرْضَى، رفعش بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فتحه وجزم بحذف لام، چول: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چہارم: صحیح یا معتل باضائر ونونہائے مذکورہ، رفع شان

صحیح: که در آخرش حرف علت نباشد، وآل اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آل را صحیح خوانند که حر فی از حروف اصلیه او حرف علت و جمزه و تضعیف نباشد. مجرو: چه درین صورت مانع از عامل نيست، بخلاف صورت تثنيه وجمع ومؤنث مخاطبه. برائ تثنيه: چول يضربان وتضربان. مجمع مذكر: غائب وحاضر چول: يضربون وتضربون.

هو يضرب: پس يضرب در هو يضرب مر فوع است، درافع آل عامل معنويست كه خلو از عوامل ناصبه وجازمه باشد، يا وقوع اوموقع ضارب على احتلاف القولين.

مفرد: احتراز شد از تثنيه وجمع بحذف لام: ازانكه واؤويا مشابهت دارد بحركات، پس حذفش بمنزلة حذف حركات است . بتقدير ضمه : چه الف واجب السكون است ، وحركت بر ومتعذر ست .

نونهائ: كه نون تثنيه وجمع ومفرد مخاطبه است.

فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قشم ست: لفظی و معنوی، لفظی برسه قشم است: حروف وافعال واساء ، واین را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالى.

باثبات نون: چه این نون عوض رفع ست، پس ثابت ماند در حالت رفعی نه در حالتِ جزمی ونصبی. هما الخ: در ایراد چهار چهار مثال برائے تثنیه وجمع ومؤنث مخاطب ایمائے ست برآنکه این اعراب مضارع برائے تثنیه وجمع ومؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه واوی باشد خواه یا بی خواه الفی در ہمه یک حال است. پر صیان: مثال معتل الفی باعتبار واحد ش که پر ضا بالف بود.

باب اول در حروف عامله ودر و دو فصل ست فصل اول

در حروف عامله در اسم، وآل پنج قشم ست: قشم اول حروف جر وآل هفتده است: با ومن وإلى

حروف علله: وجه تقديم کے بر ديگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر ، چنانکه در اقسام م يح معلوم شود كه حروف ى وشش قتم است و فعل هفت قتم واسم ده قتم. اگر گوئى: پس ہفت رابر دہ چرامقدم کر دند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل واسم بمشابہت وے عمل می کند، پس فرع وے باشد. اسم: وآل دو نوع است: عامل در مفرد وعامل در جمله، وایں ہشت حروف است که مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار مفده حروف اندینانکه می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنجاز آنها مصنف دریں کتاب ذکر کردہ ودوازان ترك نموده، وجهش در آخر بحث نواصب مذكور خوامد شد إن شاء الله تعالى. (شرح) با: وآل برائے چند معنی آید، چول: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدید وسبیت و مصاحب، وظر فيت واستعلا وقتم، واستعانت ومقابله وزائده وجمعني من وإلى وغير ازانكه تفصيل وايراد وامثلهُ م ریک طولے میخوامد. من: معنی مشہورش ابتدائے غایت ست: زمانی چوں: صمت من یوم الجمعة، ومكانى نحو: سرت من البصرة، وعلامتش صحت إيراد إلى ست در مقابلة آن چول: إلى الكوفة، ومي آيد برائ تبعيض و تبيين و تغليل وفصل وبدل و تخصيص، وبمعنى با وعلى وفي وعن وعند، وزائده وقسميه وغير آن، وامثله در مبسوطات ست. إلى: برائ انتهائ غايت زماني ومكانى وغير آنست، چول: سرت إلى الكوفة، ﴿ أَتِمُّوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ ﴾ (البقرة:١٨٧) وقلبي إليك، ومي آيد بمعنى مع نحو: ﴿لا تَأْكُلُوا أَمْوَالُهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ ﴾ (النساء:٢). وحتى وفي ولام ورب وواؤقتم وتائح قتم وعن وعلى وكاف تثبيه ومذ ومنذ و حاشا و خلا وعدا، این حروف در اسم روند وآخرش را بج كنند، چون: أَلْمَالُ لِزَيْدٍ. دوم: حروف مشبه بفعل، وآن حشش است: إِنَّ وأَنَّ وكَأَنَّ ولَكِنَّ ولَيْتَ ولَعَلَّ، اين حروف را اسم بايد منصوب وخبرے مرفوع، چول: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، زيد رااسم إِنَّ گويند، و قَائِمٌ رَاخْبِرِ إِنَّ. بدانكه إِنَّ وأَنَّ حروف تحقيق است، و كأَنَّ حرف تشبيه،

حتى: انتهائے غایت راست، ومی آید جمعنی مع، وداخل نشود بر ضمیر مگر نز د مبر دچول: حتاه. فی: برائے ظرفیت حقیقی ومجازی است، ومی آید جمعنی علی ومع وہا وإلی ومن وعن وزائدہ وغیر آن. لام: برائ اختصاص بملك وغير ملك واستحقاق و تعليل است، وجمعني عن مع القول،

وبرائے توقیت وزائدہ وقسمیہ ، وجمعنی بعد وإلی وعلی.

رب: برائے انشاء 'تقلیل ست، و بمعنی تکثیر بکثرت آمدہ دران ہفت لغت ست: رُبَّ رُبَ رُبَّهُ رُبَّتْ رُبُ رُبْ رَبَّ رَبَ. تائے قشم: تا مخصوص است بلفظ الله، چول: تالله لأفعلن كذا. عن: برائے بعد ومجاوز تست، ومي آيد برائے بدل و تعليل، وبمعنى على ومن و بعد و ہاوغير آن.

على: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است ، ومی آید برائے تعلیل و جمعنی فی و" با" واسم فعل می شود. کاف: برائے تشبیہ و تغلیل وزائدہ می آید، وگاہے اسم می گردد، ومائے کافیہ بدو لاحق می شود، پس از عمل باز می دارد. مذ و منذ: بدانکه مذ و منذ جمعنی فی می باشد در زمان حاضر، چول: ما رأیته مذ یومنا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز ودرین سال، بلکه جمعنی من وإلى مرٍ وو مى آيد اگر بازمان معدود طاقی شود، چول: ما رأيته مذ يومين ومنذ ثلثة أيام ای ندیدم اورااز دو روزیاسه روز، یاندیدم اورا تا دوروزیا تاسه روز.

ولَكِنَّ حرف استدراك، ولَيْتَ حرف تمّنِي، ولَعَلَّ حرف ترجي. سوم: ما ولا المشبهتان بــ "ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، گوئي: ما زَيْدٌ قَائِما، زيد اسم ما ست وقائما خبراو. چهارم: لائے نفی جنس، اسم اين لا اكثر مضاف باشد منصوب وخبرش مر فوع چول: لَا غُلَامَ رَجُلِ ظُرِيْفٌ فِي الدَّار، واكر تكره مفرد باشد مبنى باشد بر فتحه چون: لاَ رَجُلَ فِي الدَّارِ، واكر بعد او معرفه باشد تكرار لا با معرفه ويكر لازم باشد، و لا ملغی باشد لیعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا، چول: لا زَيْدٌ عِنْدِيْ وَلَا عَمْرٌو، وا كر بعد آن لا نكرة مفرد باشد مكرر با كَكْرَهُ دِيكُرُ دِرُو يَخْ وَجِهِ رُواست چُول: لَا حَوْلِ وَلَا يُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلاَ حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حرف استدراك: لعني برائے د فع وہے كه پيدا مي شود از كلام سابق.

يُّخْ وجه: اول: فتح مر دوازانكه "لا" برائ نفي جنس است. ودوم: رفع مر دوازانكه "لا" تجمعتي ليس است. سوم: فتح اول ازائكه "لا" برائ نفي جنس ست ور فع ثاني ازائكه " لا" بمعنى ليس است، چہارم: عکس آل. پنجم: فتح اول ونصب ثانی برائے آئکہ "لا" در ثانی زائدہ است وما بعد ش معطوف بنابر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مر فوع و ثانی بر فتح.] یعنی رفع مر دو برجمين قرإة خوانده شد قوله تعالى: ﴿لا يَيْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ ﴾ (البفرة: ٢٥٤) بر فع مر دو. لا حَوْلَ: بناعَ اول بر فتحه وثاني برتنوين منصوب.

مثابه مضاف: وجه شبه آنست كه طالع بدون جبل وامثال آن تمام نشود چه صعود را محلّی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نیزیرد. یا رحلا: اے مرد بگیر دست من.

منادائے مفرد: وجہ بنائے منادائے مفرد وقوع اوست در موضع بنی کہ کاف اسمی است؛ زیرا کہ یا زید در معنی اُدعو کے است، واین کاف مشابہت بکاف حرفے جارہ دارد ودر بنائے خود بریک حرف؛ لپنداکاف اسمی را بنی کردند، وہر اسم کہ موضعش واقع شد دران حال کہ مفرد ہم باشد آن را نیز بنی کردند، واز قید مفرد احرّ از است از مضاف و مشابہ بالمضاف؛ چہ این اسم اگرچہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چوں جانب اعراب و تمکن دران از جہت اضافت قوی ست؛ لہذا بنارا در ومدخل نشد، ویا آئکہ گویم: کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چوں مشابہت تامہ با و ندارد، واز آئکہ این کاف لفظا مفرد است واین اسم مفرد نیست؛ لہذا بنی نشد، واما وجہ بنائے منادی مفرد برحرکت پس گویا آنست کہ منادی را ہنوز لمئ اعراب ست.

علامت رفع: [که ضمه در مفرد محض والف ونون در تثنیه وواؤ ونون در جمع بوده است، واین اولی از آنست که در عبارت بعضے نحویتین واقع شده که مبنی بر ضمه شد؛ چه ظامرااین تثنیه وجمع راشامل نیست مگر بشکلف] از جمله حرکات ضمه رااختیار کردندنه فتح را برائے فرق در حرکت معرب وحرکت مبنی دراسم غیر منصرف و قتے که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْمَرَ بِالْفَتْح، ونه کسره را؛ تاملتیس نشود باسے که مضاف باشد بسوئے یائے متکلم، ویا راحذف کرده باشد؛ =

چوں: يا زيد! ويا زيدان! ويا مسلمون! ويا موسى! ويا قاضي!. بدانكم أي وہمزہ برائے زور ويك ست، وأيا وهيا برائے دور وياعام ست.

= اكتفاء بالكسر، نحو: يا غلام بكسر ميم. (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارهٔ لطیف ست بسوئے آنکه علامت رفعی در منادائے مفردگاہے ملفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، وابن علامت رفع یاضمه خالص است، چنانچه یا زید!، یاالف ونون است چنانچه یا زیدان! یاواو ونون ست چنانچه یا مسلمون! وگاہے مقدر باشد، وآن یا دراسم مقصور است چول: یا موسی! ویا داعی! وابن است مذہب است چول: یا موسی! ویا داعی! وابن است مذہب جمہور نحات، وامالیونس در منقوص یاراحذف می کند وعوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی. یاعام ست: [اے برائے نزدیک ودور مرد و مستعمل شود.] وجار الله زمخشری گفته: که یاء نیز برائے دوراست، وابن قول مرجوحست؛ چه شائعست یا الله! یا رب! و نیمز ظام ست که خداوند تعالی اقرب ست از شهر گ گردن که مائه حیات ست، پس این را بلا دلیل برائے بعید گرفتن وباز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ ولهذامذهب صافی که از غبار تکلف دور باشد و اختیار کرده فر مود که باء عام ست قریب و بعید را.

فصل دوم

در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو قتم ست قتم اول

حروفيكه فعل مضارع را بنضب كنند، وآن چهارست: اول: أَنْ چون: أُرِيْدُ أَنْ تَقُوْمَ، وأَنْ با فعل بَمعَىٰ مصدر باشد ليمن أُرِيْدُ قِيَامَكَ، وبدين سبب او را مصدريه گويند. دوم: لَنْ چون: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، ولَنْ برائ تاكيد في ست. سوم: كَي چون: أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ. چهارم: إِذَنْ چُون: إِذَنْ أُكْرِمُكَ در جواب كے كه گويد: أَنَا الْجَنَّةَ. چهارم: إِذَنْ جُون: إِذَنْ أُكْرِمُكَ در جواب كے كه گويد: أَنَا الْجَنَّةَ. وبدانكه أَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را بنضب كند: حتى نحو: مَرَرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولام مُحد نحو:

حروف عامله: بدانکه حروف عامله دو قتم دیگرست، یچے: إلااشثنائیه، دوم: واوَ بمعنی مع، ومصنف شاید ہر دو را برائے آن ذکر نکرد که اول در قول او: لا حول و لا قوۃ إلا بالله، ودوم در مفعول معه فهمیده می شود. (ش) أسلمت: اسلام آوردم تاکه داخل شوم جنت را.

لام جحد: نامیده شد این لام بلام جحد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی کَانَ مستعمل نمیشود. وفرق درین ولام "کی"که ذکرش می آید ہم لفظی ست وہم معنوی، امالفظی آنست که این لام می آید بعد نفی کَانَ، بخلاف لام "کی"، واما معنوی آنست که لام "کی" بمعنی تعلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی ست، کذا فی "المنهل".

مَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ، واو بَمعنى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِ مَنَّكَ أَوْ يَعطِينِي وَرَبيوي تَعطينِي حَقِّيْ، وواوالعرف ولام كي، وفاكه درجواب شش چيز

ما کان الله: مرآئینه نیست خداوند که عذاب کندایشان را. لألزمنك: مرآئینه ملازم خواجم ماند تراتااینکه بدی حق مرا، یامگرندی حق مرا.

واوالصرف: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعاده چیزے که بر سر معطوف علیه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر :

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ

مدخول واو صرف يعنی "تأي مثله" صلاحيت اعادهٔ لائ نهى ندار دبسبب اختلال معنی؛ زيرا که درين وقت معنی شعر خلاف مقصود شاع خوالم بود؛ چه مقصود شاع اين است که باز مدار از خلق بد ديگران را و توخود مر تکب آن باشي واورا می کن؛ چرا که اگر جمچنين خوابي کرد نگ وعار عظيم بر تو عائد خوالم شد، واگر لائ نهي را بران آريم معنی چنين شود: که باز مدار از خلق بد ديگران را و توخود ميار آنرا که اين باعث نگ وعار است، واين مرگز مقصود نيست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق نگ وعار در صور تيست که ديگران را از منهيات واخلاق ر ذيله باز دار د وخود مر تکب آن شود، کقوله تعالى: هو آنامُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ (البقرة: ؟ ؛) نه در انکه نه خود مر تکب منهيات شود ونه ديگران را از ان باز دار د . وازينجا دانستی وجه تسميه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از چيزی باشد، واين واو نيز معطوف عليه را از اعاده معطوف باز می دار د ، فاحفظه؛ فإنه شيء عزيز . چيزی باشد، واين واو نيز معطوف عليه را از اعاده معطوف باز می دارد ، فاحفظه؛ فإنه شيء عزيز .

ور جواب شش: مقید نکر د فارا بفائے سببیه چنانکه در کتب قوم یافته می شود؛ لمکان الاحتلاف فیها، بعضے این فارا برائے عطف وسبب م رو گویند، وبعضے دیگر ازینها شخ رضی است محض برائے سب گویند نه عطف. ست: امر ونهى ونفى واستفهام وتمنى وعرض وأمثلتها مشهورة. فشم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، وآن پنجست: لم و ملا ولام امر ولائے نہی وإن شرطيه، چول: لَمْ يَنْصُرْ وَلَمَّا يَنْصُرْ وَلْيَنْصُرْ وَلاَّ تَنْصُرْ وَإِنْ تَنْصُرْ أَنْصُرْ. بدانك "إِنْ" در دو جمله رود، چول: إِنْ تَضْربْ أَضْرِبْ جمله اول راشر ط گویند وجملهٔ دوم راجزا. و "إِنْ" برائے مستقبل ست ا گرچه در ماضی رود چول: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، واینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. وبدانکه چون جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر ونبي: در امر ونهي وعاجم واخل است نحو: اللَّهم اغفرلي فأفوز، ولا تؤاحذي فأهلك. نْفى: تحضيض ور نفى مندرج است نحو: ﴿ لَوْ لا أُنَّوْلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً ﴾ (الفرقان:٧). عرض: وآنچه واقع ست بر صيعهُ ترجى درين مندرج ست نحو : ﴿ لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأُطِّلِعَ ﴾ (غافر: ٣٦، ٢٧) بالنصب.

أَمثلتها: امر چول: زُرْنِيْ فَأُكْرِمَكَ، ونهى چول: لَاتَشْتِمْنِيْ فَأُهِيْنَكَ، وَلَفَى نحو: مَا تَأْتِيْنَا فَتُحَدِّثَنَا، واستقهام نحو: أَيْنَ بَيْتُكَ فَأَزُوْرَكَ، وتمنَّى نحو: لَيْتَ لِيْ مَالًا فَأَنْفِقَ مِنْهُ، وعرض، نحو: أَلَا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيْبَ حَيْرًا. مشهورة: وربعض سُخ امثله مريك واخل كتاب است.

لم و لما: هر دو برائے نفی فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضی گردانند، کیکن لما مختص باستغراق است، یعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه رااحاطه می کند نحو: ندم زید ولما ينفعه الندم، لعنى انتفائ نفع ندامت مستمرست تاوقت تكلم. يا امر، يا نهى، يا دعا فا ورجزا آورون لازم بود، چنانكه گوكى: إِنْ تَأْتِنِيْ فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرُو فَلَا تُهِنْهُ، فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرُو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرُو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرُو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَكْرَمْتَنِيْ فَجَزَاكَ اللهُ حَيْرًا.

فا در جزا: سبب دخول فا دریں جزاہا آنت که حرف شرط دریں موضع تاثیر ندار د در جزا، پس محتاج شدند برابط فا، وتفصیل عدم تاثیر دریں موضع از کتب مطولۂ ایں فن باید دریافت. فلا قمنه: پس خوار مداراورا.

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، وافعال در اعمال بر دو گونه است: قشم اول: معروف، بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد يا متعدى فاعل را بر فع كند، چول: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو، وتشش اسم را بنصب كند، اول: مفعول مطلق را چول: قَامَ زَيْدٌ قيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. ووم: مفعول فيه را چون: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَحَلَّسْتِ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چون: جَاءَ الْبَوْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْجُبَّاتِ. چِهارم: مفعول له را چون: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيْبًا. پنجم: حال را مثال نعل على چون: جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا. ششم: تمییز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامي باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدى مفعول به را بنصب

طاب زید نفسا: [خوش شدزیدازروئے نفس.] مثال تمییزیکه از نسبت فعل بفاعل رفع =

بیخ فعل: متصرف باشد یا غیر متصرف چون: عسی و کاد، تمام باشد یا ناقص چون: کان و صاد. فعل معروف: ای فعلیکه منسوب باشد بفاعل جلی یا خفی، یعنی ظاہر یا مضمر، وآنرا معلوم ہم گویند. مفعول مطلق: وجه تشمیه آنست که اطلاق صیغه مفعول بران صحیح ست بی آنکه مقید شود به باء وفی ومع ولام، بخلاف چهار مفاعیل دیگر. صمت یوم الجمعة: [روزه داشتم بروز آدینه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. حاء البرد: آمد سرما مقارن جبها. قمت اکو اما: [مثال فعل لازم.] ایستادم برائے بزرگی زید. جاء زید: بیاید زید دران حالے که سوار بود.

باب دوم در عمل انعال ۱۹۵۰ تعریف معمولات فعل معروف کند چول: ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا، واین عمل فعل لازم را نباشد.

بدانکه فاعل اسے ست که پیش از وے فعلے باشد مند بدال اسم بر طریق قیام فعل بدان اسم، چون: زَیْدٌ در ضَرَبَ زَیْدٌ، ومفعول مطلق مصدرے ست کہ واقع شود بعد از فعلے وآ ں مصدر جمعنی آ ں فعل پاشد ،

= ابہام کردہ، امامثال آنچہ از نسبت شبہ فعل بفاعل رفع ابہام کند وآن چند چیز است : کے اسم فاعل چون: الحوض ممتلئ ماء. دوم: اسم مفعول نحو: الأرض مفحرة عيونا. سوم: صفت مشبر چول: حسن وجها. چهارم: اسم تفضيل چول: زيد أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طيبه أبا. عشم: آنچه ور معنى فعل باشد نحو: حسبك زيد رجلا. ت^{هفتم}: آكله در اضافت ابهامي باشد نحو: أعجبني طيبه علما، وتمييز صفت مشتق نيز باشد، چول: لله دره فارسا، واحمّال حال نيزوارد. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خوامد. بر طریق: احترازست از مفعول مالم یسم فاعله وسائر مفاعیل. بدان اسم: برابرست كدآن فعل صادر ازان اسم باشد چول مثال مذكور، يا نباشد چول: مَاتَ زَيْدٌ، وَطَالَ عَمْرٌو. (شرح) ضرب زيد: ضرب فعل ست كه منسوب ست بسوئے زيد و قائم ست بزید . مفعول مطلق: وآل برسه نوع است: یخی برائے تاکید چنانچه گزشت . دوم برائے نوع چوں: حَلَسْتُ جِلْسَةً بجسر جیم تعنی تشستم یک نوع نشستن. سوم برائے عدد چوں: حَلَسْتُ حَلْسَةً بفتح جيم يعني تشستم يك جلسه، وكات لفظ مفعول مطلق مغاير لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چول: قعدت حلوسا، يا بحسب الباب چول: أنبته الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احترازست از مثل ضربته تادیبا که درانجامفعول له است.

چول: ضَرْبًا ور ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وقِيَامًا ور قُمْتُ قِيَامًا. ومفعول فيه اسم ست که فعل مذ کور درو واقع شود، واوراظر ف گویند، وظر ف بر دو گونه است: ظرف زمان چول: يَوْمَ ور صُمْتُ يَوْمَ الْجُمْعَة، وظرف مكان چون: عِنْدَ ور جَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معه اسے ست كه مذكور باشد بعد از واو بمعنى مع چول: وَالْجُبَّاتِ ور جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّات أي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست كه دلالت كند بر چيزے كه سبب فعل مذكور باشد چون: إِكْرَامًا ورقُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ، وحال اسمى است

اسے ست: واسم مذكور مصاحب فاعل يا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواه لفظا باشد چنانکه گزشت، خواه معنی چول: مالك وزيدا وما شأنك وعمرا بمعنی ما تصنع وما تلابس، وآن مصاحبت لینی مشارکت در زمان واحد باشد که مو دائے واو جمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا أي في زمان واحد، وگاہے با وحدت زمانی اتحاد مکانی ہم باشد چوں: لوتُرِكَتِ النَّاقَةُ وَفَصِيْلَتَهَا لَرَضَعَتْهَا اگر گزاشته شود شتر ماده و بحيِّ آن مرآ نمينه شير نو شانداو را، لیعنی در مکان واحد وزمان واحد .

الجبات: جرتائ الجبات بجهتٍ آنت كه جمع مؤنث سالم حبة است، ودرجمع مؤنث سالم نصب تابع جرمی باشد. سبب فعل: وآن بر دو گونه است: یکے: آنکه برائے تحصل وے فعل کرده باشند چول: ضربته تأديبا پي ضرب برائ تحصل تأديب ست. دوم: آنکه بسبب وجود او فعل كرده ست چول: قعدت عن الحرب حبنا، پي قعود از حرب بسبب بودن جبن، نه برائے تحصل آ ں.

تكره كه ولالت كند بر **بيأت فاعل چول**: رَاكِبًا ور جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، يا برسیات مفعول چون: مَشْدُوْدًا ور ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا، یا برسیات م رو چون: رَاكِبَيْن ور لَقِيْتُ زَيْدًا رَاكِبِيْن، وفاعل ومفعول را ذوالحال گویند، وآن غالبا معرفه باشد، واگر تکره باشد حال را مقدم دارند، چوں: جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ. وحال جملہ نیز باشد، چنانچہ رَأَیْتُ الْأَمِیْرَ وَهُوَ رَاكِبٌ. وتمييزات ست كه رفع ابهام كنداز عدد چول: عِنْدِيْ

هِيأت فاعل: حقيقة يا حكما؛ تا مفعول مالم يسم فاعله را شامل باشد، وكا ہے حال بر هيأت مضاف اليه ولالت كند نحو: ﴿ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً ﴾ (البقرة:١٣٥) و ﴿ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَجِيهِ مَيْتاً ﴾ (الحجرات: ١٢) وعلامتش صحت وضع مضاف اليه مقام مضاف ست. راكبين: حال ست از تائے متكلم كه فاعل فعل ست واز زيد كه مفعول به است.

معرفهه : زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است واصل دران تعریف باشد، وغالباازان گفت كه ذوالحال نكرة موصوفه جم باشد نحو: جاءني رجل من تميم راكبا، وككرة مغنيه غنائے معرفه بسبب استغراق چول: ﴿ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيم أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا﴾ (الدحان:٤، ٥)، وتكره ور جيز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، ودرآ كله بعد ذوى الحال إلا واقع شود برائ ^{نقض} نفى نحو: ما جاءبي إلا راكبا. حال جمله: در بنگام رابطه ليعنى واؤ وضمير ضرور است، وگاہے واؤتنہا نیز آید.

ر فع ابهام: وآل مبهم را مميّز گويند، وبدانكه مميّز اسم تام ست گاہے بتنوين وگاہے بنون تثنيه وجمع ، وكاب بإضافت جول: عندي مِلوُّهُ عَسَلاً، ومعنى تمامى آنت كه بآل حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم. أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمَا، يا از وزن چول: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يا از كيل چول: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يا از كيل چول: عِنْدِيْ قَفِيْزَانِ بُرَّا، يا از مساحت چول: مَا فِيْ السّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا. ومفعول به السّم ست كه فعل فاعل بروواقع شود چول: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدائكه اين همه منصوبات بعد از تمامي جمله باشند وجمله بفعل وفاعل تمام شود؛ بدين سبب گويند كه الْمَنْصُوْبُ فَصْلُةٌ.

فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم ست: مظهر چول: ضَرَبَ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو است در ضَرَبَ مستر. بدانکه چول فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر

رطل: بالكسر والفتح نيم من، ومن مقدار شصت وسه فلس ويك ماشه است. قفيزان: [دو قفيز] قفيز پيانه ايست ۵۷۰۰ مثقال كه تخيينا ۲۸ سير لكهنؤ بود. ما في السساء: نيست درآسان اندازه كف دست ابر. فضلة: بالفتح بمعنى زياده مانده از چيزى، وچول اين از كلام زياده مى باشد لهذا بفضله ناميده شده. (شرح)

مؤنث حقیقی: زیرا که مؤنث حقیقی بجهت اصالت خود اقوی ست از غیر خود، پس لازم گردانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود، إلا و قتے که فاصلے میان فعل وآن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر محلس القاضي اليوم إمرأة، وامادر ضمير بجهت آئکه مرجع در پنجامؤنث ست وضمير او مخالف مرجع نمی باشد.

مؤنث علامت تانيث ور فعل لازم باشد چون: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ قَامَتْ أَيْ هِيَ، ودر مظهر مؤنث غير حقيقى ودر مظهر جمع تكسير دو وجه روا باشد چون: طَلَعَ الشَّيمْسُ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ إِلرِّجَالُ وَقَالَتِ الرِّجَالُ. فَتُم دُوم: مجهول، بدائكه فعل مجهول بجائح فأعل مفعول به را بر فع کند و باقی را بنصب کند چوں: ضُوِبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيْرِ ضَرْبًا شَدِيْدًا فِيْ دَارِهِ تَأْدِيْبًا وَالْخَشَبَةَ، و فعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند، ومرفوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند.

مظهر مؤنث: [كه فاعل فعل واقع شوند.] مجمع تكبير: مذكر باشد چنانكه در متن مثالش مذكور است، يا جمع تكسير مؤنث چون: قوله تعالى: ﴿ وَقَالَ نِسْوَةً ﴾ (يوسف: ٣٠) واين قيد احترازست از جمع سالم بواؤ ونون برائے ذکور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعيون وشيون اگرچه جمع بواو ونون ست، ليكن سالم نيست؛ چه جمع عين و شان است، و سنون وأر ضون اگرچه جمع سالم بواوً ونون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: بنون جمع ابن بواو ونون سالم برائے ذکور ست فعلش چرا مؤنث آ ورده شد در قوله تعالى: ﴿آمَنَتْ بِهِ بَيُّو إِسْرائيلَ﴾ (يونس: ٩٠)؟ گويم: بنون محمول است بر أبناء كه جمع تكسيرش است. (شرح) وووجه: الحاق علامت تانيث وترك آن. ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیرزدنی سخت در خانهٔ او برائے تخصیل ادب بجوب. (شرح) يوم الجمعة: مفعول فيه ظرف زمان. أمام الأمير: ظرف مكان. فِي داره: جار مجرور متعلق ضرب. والخشية: واو تجمعني مع مفعول معه. فعل مجهول: اي فعل مفعولیکیه ذکرنه کرده شد فاعل وے. مر فوعش را: ای نائب فاعل اورا.

فصل

برانکه فعل متعدی بر چهار قشم ست: اول: متعدی بیک مفعول چون: ضرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون: أَعْطَیْتُ زَیْدًا روا باشد چون: أَعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا، واینجا أَعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست. سوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چون: عَلِمْتُ وَ ظَنَنْتُ وَ حَسِبْتُ وَ حِلْتُ وَ زَعَمْتُ وَ رَأَیْتُ وَ وَ حَدْتُ،

اقتصار بریک: سببش آنکه در پنجام دو مفعول مغایری باشند بالذات پس از حذف یکے وبقائے دیگرے قباحتے پدید نیاید. (ش) متعدی بدو مفعول: اے ہر فعلے که متعدی بدو مفعول شود واز افعال قلوب نباشد، چوں: سلبت و کسوت. یک مفعول: وحذف ہر دو معاجائز است. روا نباشد: بر مذہب اصح: زیرا که این ہر دو ور حقیقت مبتدا و خبر ست، وحذف یکے بدون قرینه ودلیل جائز نیست، آری اگر آن تقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البته اقتصار واجب ست، نحو: علمت أن زیدا قائم و وعلم آن سیکون منگم مرضی وراز البته اقتصار واجب ست، نحو: علمت أن زیدا قائم و وعلم آن سیکون مینکم مرضی بدل تعلق دارد و مراد از شک در پنجا ظن است.] زیرا که مفعول ثانی عین اول ست، پس ہر دو معا مفعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا بدل تعلق دارد و مراد از شک در پنجا ظن است.] زیرا که مفعول طف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائے کلمه لازم آید. علمت دایت و حسبت و حلت ہر سه بمعنی نقین مستند، وظننت و حسبت و حلت ہر سه بمعنی ظن که عبارت از جانب رائے از دو جانب شکی باشد، و زعمت مشترک است = علمت دایت را بانب رائے از دو جانب شکی باشد، و زعمت مشترک است =

چِول: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چِهارم: متعدى بسه مَفْعُولَ چِول: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چِول: أَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. برانكه اين همه مفعولات مفعول به اند، ومفعول دوم در باب علمت، ومفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نہاد، ودیگر ہارا شاید، ودر باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم يسم فاعله لا نُق ترباشد از مفعول دوم.

بدانكه افعالِ ناقصه بفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظُلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَصْحَى

= دریقین و ظن، پس گاہے جمعنی یقین آید وگاہے جمعنی ظن.

نتوانند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آئکه در اصل مندست به مفعول اول، چول بجائے فاعل نهاده شود منداليه گردد ، پس لازم آيد كه يك چيز مند ومنداليه شود معا، وامامفعول له لینی بدون لام ازانکه تصبیش مشعر علیت ست، و چول بجائے فاعل رسیده مر فوع گرد د فوت شود، بخلاف صُر بَ للتأديب كه درينجالام مشعر عليت ست، واما مفعول معه پس از انكه ا قامت او مقام فاعل مع واؤكمه اصل آن عطف است وعطف دليل انفصال وفاعل كالجزست جائز نيست وبدون واوُہم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زيرا كه في الحمله معني فاعليت دارد، چه آخذاست، بخلاف ثاني كه مأخو ذاست، واولويت وقتے است كه التباس لازم نيايد، واما در صورت التباس واجبست، چول: أعطي زید عمرا؛ چه م رووصلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح) وَأَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَغَدَا وَرَاحَ وَمَازَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتِئَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، اين افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومحتاج باشند بخبرے؛ بدین سبب اینها را ناقصه گویند، ودر جمله اسمیه روند، ومند الیه را برفع کنند ومند را بنصب، چول: کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا، ومرفوع رااسم کان گویند ومنصوب را خبر کَانَ، و باقی را برین قیاس کن. بدانکه بعضے ازین

وباقی را بریں قیاس: چوں: صار زید فقیرا تعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید صائم شد ور تمام روز، وبات زید قائما ای نماز خواند زید ور تمام شب، وأصبح زید فقیرا بوقت صبح شد زید فقیر، وأضحی زید أمیرا بوقت جاشت شد زید امیر، وأمسی زید مصلیا بوقتِ شام شد زید نماز گزار. وعاد وآض وغدا وراح مر چهار مجمعنی صاراند و قتیکه ناقصه باشند، واگر تامه باشند لپس عاد وآض م روو بمعنی رجع اند، چول: عاد زید من سفره أي رجع. وغدا چول: غدا زيد يعني رفت زيد بوقت ما بين فجر وطلوع آفتاب، وراح چول: راح زید لعنی رفت زید وقت زوال آفتاب تا شام. و"ما" بر سراین م چهارم فعل نافیه است، ومعنی زال وانفك و برح و فتئ مثلثة الثادر فارى جدا شد آيد و"ما" بر مادام مصدريه توقيتيه است؛ زیرا که معنی إجلس ما دام زید جالسا بنشین تامدت دوام جلوس زید، واین مرحش فعل، بيخ آنكه اول آنها مائے نافيه ومصدريه است و عشم ليس تامه نيايند بلكه بميشه ناقصه آيند. بايد وانست كه تقديم اخبار اينها براساء جائز است، چون: كان قائما زيد امااين افعال باعتبار تقتريم اخبار شان برنفس ايشان سه قتم اند: يلح: آنكه جائز باشد، وآل از كان تاراح است. دوم: آنکه جائز نباشد، وآل افعال اند که برآنهامائے نافیدیا مصدریه بوده است. سوم: مختلف فيه، بعضے نحویان جائز دارند وبعض غیر جائز، وآن لیس است. (ش)

افعال در بعضے احوال بفاعل تنها تمام شوند، چون: كَانَ مَطَرٌ شد باران جعنى حَصَلَ واوراكَانَ تامه گويند، و كَانَ زائده نيز باشد.

فصل

بدانکه افعال مقاربه چارست، عَسَی و کَادَ و کَرَبَ و أَوْشَكَ، واین افعال در جملهٔ اسمیه روند چول کان، اسم را بر فع کنند و خبر را بنضب، إلا آند خبر اینما فعل مضارع باشد با "أن" چون: عَسَی زَیْدٌ أَنْ یَخُورُجَ، یَا بِ "أَنْ" پُون: عَسَی زَیْدٌ أَنْ یَخُورُجَ، وشاید که فعل مضارع با "أَنْ" یا بِ "أَنْ" یا بِ "أَنْ" فاعل عَسَی باشد واحتیاج بخبر نیفتد چول: عَسَی أَنْ یَخُورُجَ زَیْدٌ ور محل مغی مصدر.

كان زائده: آن را گویند كه اگر آنرااز لفظ وعبارت حذف كنند اختلال در معنی مقصود رونه د بد، نحو: ما كان أصح علم من تقدم كه كان زائده است در میان مائے تعجبیه و فعل كه اگر اورااز لفظ حذف كنند در معنی مراد خلل نمی آید.

چارست: بموجب مشهور، ودر حقیقت بهفت است چار مذکور وأحذ وطفق و جعل بهمه جمعنی شرع ای آغاز کرد. عسی: بمعنی قرب مع الرجاء. کاد: بمعنی قرب فقط. کرب: بفتح را بمعنی قرب. بخبر نیفتد: درین وقت عسی تامه باشد. (ش) در محل: أي أن یخرج زید. مجمعنی مصدر: پس معنی این است که عسی حروج زید.

فصل

افعال مدح: كه موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحته و ذممته اگرچه بر معنی مدح وذم دال مهتند، لیکن ایثال راافعالِ مدح وذم نگویند؛ چه برائے انشاء آل نیند. (شرح) نغم: أصله: نَعِمَ بكسر عین، برائے تخفیف کسرهٔ عین بما قبل داده ساکن کردند، وہمچنین بئس، کذا فی الشرح. مابعد فاعل: اے مابعد فاعل این م چہار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم يا مبتدا باشد وما بعد و خبر، پس يك جمله باشد، يا خبر مبتدائ محذوف أي هو، وبري تقدير دو جمله خوابد بود، ودر غير حبذا شرط است كه مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتانيث، چول: نعم الرحل زيد، و نعم الرحلان الزيدان، وعلى هذا القياس، وكاه باشد كه مخصوص بالمدح را بجهت قيام قرينه حذف كنند، چول: نعم العبد أي ايوب على بقريئة قصه حضرت ايوب على (شرح) مذف كنند، چول: اے مابعد فاعل اين افعال سوائے حبذا، حبذا: بايد دانست كه قبل يا بعد =

وزَيْدٌ مخصوص بِالمدح، والمجنيس بِنْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرٌو. فصل

= مخصوص حبذا تمييزے يا حالے واقع مى شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنيه وجمع وتذكير تانيث نحو: حبذا رجلا زيد، وحبذا راكبا زيد، وحبذا زيد رجلا أو راكبا، وحبذا رحلين أو راكبين الزيدان، وحبذا الزيدان رجلين أو راكبين، وحبذا إمرأة هند، وحبذا هند إمرأة، وعامل در تمييز وحال مذكورين حب است، وذوالحال ومميز فاعل اوكه ذا است نه مخصوص.

افعال: جمع باعتبار کثرت اجزاء ست. مصد رثلاثی مجرد: که خالی است از معنی رنگ وعیب.
ما أحسن إلخ: بدانکه در لفظ "ما" اختلاف است سیبویه گفته: که نکره است جمعنی شيء، پس معنیش نز دسیبویه: چیزیست عظیم که نیکو کرده است زید را، ونز د اخفش موصوله مبتداست، درین صورت خبرش محذوف ست، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیز به ست عظیم، وفرا گفت که "ما" استفهامیه است جمعنی أي شيء وما بعد ش خبر اوست، وشخ رضی گفته: که این قول قولے ست من حیث المعنی؛ زیرا که از بدلیج حسنش گویا ناواقف بود، پس بر سبیل تعجب پر سید که کدام چیز اورا نیکو کرد؟ ومصنف عیسی جمین مذہب رابسب قوت اواختیار کرده. (ش)

مفعول به، روم: أَفْعِلْ بِهِ چِول: أَحْسِنْ بِزَيْدٍ، أَحْسِنْ صيغه امر ست بمعنى خبر، تقديرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْنٍ، و"باء" زائه واست.

تمعنی خبر: یعنی جمعنی فعل ماضی.

صار ذا حسن: پس ضمیر در فعل نباشد زیرا که فاعل یکے ست وبس، ایں قول سیبویہ است، واما نز د الحفش زید مفعول به است مر أحسن را بمعنی صَیّرَهُ ذا حُسْنِ بر اینکه جمزهُ افعال برائے صیر ورة باشد و باء برائے تعدیہ است اگر أحسن متعدی بنفسه نباشد، وزائده است اگر است، بعنی اگر جمزهٔ أحسن برائے تعدیہ است بازائد باشد چول: أحرج، پس برین تقدیم ور فعل ضمیر خواہد بود، وآل ضمیر فاعل فعل شود أي أحسن أنت بزید أو زیدا أي اجعله حسینا بمعنی صفه بالحسن، فرا وزمخشری گویند: که أحسن امر است در حق مر کے بدیل معنی که بگر داند زید را حسن، پس جزای نیست که می گرداند قائل ایس کلام زید را حسن بدیل گونه که وصفش می کند پس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من حهات الحسن کل ما یمکن أن یکون فی الشخص.

باب سوم در عمل اساء عامله وآن یاز ده قشم ست

اول: اساء شرطيم بمعنى إِنْ، وآن نه است: مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيْ وَمَتَى وَأَيُّ وَمَتَى وَأَيُّ وَأَنَّى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجزم كنند چول: مَنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وَمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلْ آكُلْ، وَأَنَّى تَكْتُبْ أَكُتُب، وَإِذْمَا تُسَافِرْ أَتُكُلْ وَأَنَّى تَكْتُبْ أَكْتُب، وَإِذْمَا تُسَافِرْ أَسَافِرْ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدْ أَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ. دوم: اسمائة العال

اساء شرطیه: وآن راکلم المجازات بهم گفته اند، و کلم المجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی "إن" یعنی متضمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائ نانی است. أین و مین: واین بر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: مین ما تخرج أخرج و أینما تکن أکن. (شرح) أنى: برائ مکان است مثل "أین"، وگاه بمعنی کیف آید چول: أین زید بمعنی کیف زید، وازانست قوله تعالی: فی اُنتوا حَرْثَکُمْ أَنّی شِئتُمْ (البقرة: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: أین القتال؟ بمعنی متی القتال. مهما: أصله: ماما بود، یعنی ما ثانیه زائده است، چنانکه در أیا ما، پس الف بها بدل شد برائ شوسین لفظ، یا آنکه در اصل مَه بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری می مجرائ کلمهٔ واحد گشت. (شرح) من تضرب: م کے راخوابی زدخوابم زد.

ما تفعل: مر چیز که خوابی ساخت خواجم ساخت. أین تحلس: مر جاکه خوابی نشست خواجم نشست. متی تقم: مر وقت که خوابی ایستاد خواجم ایستاد. أي شيء: مر چیز که خوابی خورد خواجم خورد. أن تكتب: مرجا که خوابی نوشت خواجم نوشت.

إذما تسافر: مروقت كه سفر خوابى كرد سفر خوابم كرد. حيثما تقصد: مرجاكه قصد خوابى كرد قصد خوابم كرد. مهما تقعد: مرجاكه خوابى نشست خوابم نشست. بَعْنَى مَاضَى چُول: هَيْهَاتَ وَشَيَّانِ وَسَرْعَانِ ، اسم را بنا بر فاعليت برفع كنند چُول: هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيْدِ أَيْ بَعُدَ ، سُوم: اسلَّ فافعال بمعنى امر حاضر چُول: رُوَيْدَ وبَلْهُ وحَيَّهَلْ وعَلَيْكِ ودُوْنَكَ وها، اسم را بر حاضر چُول: رُوَيْدَ وبَيْهَ وعَلَيْكِ ودُوْنَكَ وها، اسم را بنصب كنند بنا بر مفعوليت چُول: رُوَيْدَ زَيْدًا أَيْ أَمْهِلُهُ. چهارم: اسم فاعل بمعنى حال يااستقبال، عمل فعل معروف كند بشرط آكمه اعتاد كرده باشد بر لفظيكه پيش از و باشد، وآل لفظ مبتدا باشد، در لازم چول: زيْدٌ فَائِمٌ أَبُوهُ وَدر متعدى، چول: زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، يا موصوف قَائِمٌ أَبُوهُ وَدر متعدى، چول: زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، يا موصوف

هیهات: أصله: هَیْهَیَهٔ یا متحرک بجهت انفتاح ما قبل الف شد، ودر آخرش حرکات ثلثه بر سبیل بنا جائز است. وجه بناء درین اساء تضمن معنی فعل ماضی است، ودر مرسه اسم مبالغه ایست که در مسمیات شان نیست. (شرح) شتان: و شتان زید و عمرو أي افترقا، و سرعان زید أي سرع. روید: مبنی بر فتح ست جهت تضمن بمعنی امر، و کاه منصوب منون مستعمل شود بنا بر وصفیت اصلی نحو: ﴿أَمْهِلُهُمْ رُویُدا﴾ (الطارق:۱۷). ها: ودران چند لغت ست: هاء وها بقصر، وهاء بر وزن رام، اسم فاعل: و آن اسم ست مشتق از مصدر وموضوع برائ آئس که فعل بزات و عنائم باشد بطریق حدوث. حال: نه جمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید. فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل جم لازم خوامد بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل جم متعدی. بشرطآنکه: این شرط برائ آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردد. (ش) اعتماد: مراد از اعتماد آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی و تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا و تعلق صاحب خود و تعلق داشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا و تعلق صله بموصول و نحوذلک. مبتدا باشد: واسم فاعل خبر واقع شود.

چول: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٌ أَبُوهُ بَكْرًا، يَا مُوصُولَ چُول: جَاءَني الْقَائِمُ أَبُوهُ، وجَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يَا ذوالحال چُول: جَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يَا ذوالحال چُول: جَاءَني الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمْرًا، يَا ذوالحال چُول: جَاءَني السَّالِ مُوسُل عَلْ الله مُعْرَل الله عَمْرَة الله عَمْرًا، يَا خَرَل الله عَمْرَة الله عَمْرَة عَمْرًا، يَا مَرْق فِي چُول: مَا قائِمٌ زَيْدٌ، بَهَانَ عَمَل كَه قَامَ وضَرَبَ مَى كُره قَائِمٌ وضَرَب مَى كُره قَائِمٌ وضَارِبٌ مَي كُره قَائِمٌ وَعَدْ وضَارِبٌ مَي عَمْل الله عَمْل كَه قامَ واستقبال، عَمَل فَعَل وضَارِبٌ مَي الله عَمْل فَعَل عَمْرُو بُول عَمْرُول بُول عَمْرُول بُول عَمْرُول بُول عَمْرُول بُولُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَخَالِدٌ مُخْبَرُه مَعْلُومُ مُ ابْنُهُ عَمْرًا فَاضِلًا، وَالله مَال عَمَل كَه ضُرِبَ وأَعْظِيَ وعُلِمَ وأَخْبِرَ مَعْل كَد فَرُول عَمْرًا فَاضِلًا، والله مَال كَه ضُرِبَ وأَعْظِي وعُلِمَ وأَخْبِرَ مَى كُره الله عَمْرًا فَاضِلًا، والله عَمْل كه ضُرِبَ وأَعْظِي وعُلِمَ والْحَلِم وأَخْبِرَ مَى كُره والله عَمْرًا فَاضِلًا، والمَعْلِي وعُلِم وأَنْهُ عَمْرًا فَاضِلًا والله عَمْرَا فَاضِلاً والله عَمْرَا فَاضِل والله عَلْمَ والله عَمْرَا فَاضِل والمُعْلِق والله عَالله عَمْر الله والمُعْلِي وعُلْم والمُعْلِي وعُلِم والمُعْلِق والله والمُعْلِم والمُعْلُم والمُعْلُولُ والم

حاء بي القائم: آمد نزد من كے كه ايستاده است پدراو. ضرب: ليني رفع فاعل در لازم اور فع فاعل در لازم اور فع فاعل و در متعدى. اسم مفعول: بدانكه اسم مفعول موازن فعل مجهول ست بوزن عروضى كه عبارت ست از توافق مطلق حركت وسكون، چنانچه اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چه گفته اند كه اصل مفروب مضرب بقنم راست، ليكن چول اين وزن مجر داز تا در كلام عرب نادر است ضمه رااشباع كردند؛ تا واوى ازال پيدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف ميم ست نه واو، وآل اسے ست مشتق از مصدر و موضوع برائے كسے كه فعل فاعل برآل واقع شود. زيد مضروب: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بيك مفعول ست.

معطی غلامه: مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بدو مفعول ست واقتصار بریج جائز ست. بکر معلوم: مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بدو مفعول ست واقتصار بریج جائز نیست. حالد مخبر: مثال اسم مفعول که فعلش متعدی بسه مفعول است. مَضْرُوْبٌ ومُعْطًى ومَعْلُوْمٌ ومُحْبَرٌ مَى كند. ششم: صفت مشبه عمل فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چول: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، بهان عمل كه حَسُنَ مَ كرد حَسَنٌ مميند. به فتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه حسُنَ مى كرد حَسَنٌ ميند. به فتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه است: به من چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، يا بالف ولام چول: حَاءَنيْ زَيْدُ والْأَفْضَلُ الْقَوْمِ، وعمل او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه در ومتعترست. به شتم: او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه در ومتعترست. به شتم:

صفت: وآن اسے ست که مشتق باشداز فعل لازم وموضوع است برائے کے که حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نه بطریق حدوث، وفرق در حدوث و ثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چول: صارب، بخلاف ثبوت چول: حسن. مشبه: باسم فاعل در تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث.

اسم تفضیل: وآن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. وصیعهُ آن افعل برائے مذکر، وفعلی برائے مؤنث آید غالبا، وبعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: حیر وشر که أحیر وأشر بود. وشرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون وعیب ظام ی بنا کردہ شود، پس أحمر وأعور اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد وأكثر اسم تفضیل بنا كنند چوں: أشد اسم تفضیل بنا كنند چوں: أشد إستحراحا، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، وگاہ برائے مفعول آید چوں: أعرف وأشهر وألوم وأعذر، (شرح)

سه وجه: جمع میان دوازین سه جائز نیست، چنانچه خلواز م سه جائز نیست إلا و قتے که مفضل علیه معلوم باشد چوں: الله أكبر. (شرح) متعترست: در ظام عملش مشروط بچند شرطست که موضوع ذكرش این مخضر نیست. مفعول مطلق: ازانکه چول مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زیدا پس ناصب زیدا ضربت باشد؛ زیراکه اعمال ضعیف باوجود اِقوی جائز نیست. عمل فعلش: خواه بمعنی ماضی یا حال واستقبال چول: أعجبی ضرب زید عمرا أمس والآن أو غدا، واین عمل بجهت مناسبت اشتقاق است در میان فعل و مصدر، نه باعتبار مشابهت؛ ولهذا زمان شرط نشد چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول شرط است. مقدرست: مراد از تقدیر آنکه معنی لام که اختصاص است در ینجا مقصود می باشد، نه تقدیر لام در نظم کلام؛ لهذا گفته اند که در اضافت لامیه صحت تصر ت کلام لازم نیست چول: علم الفقه که اظهار لام در ینجا غلطست.

أحد عشر: واكثر ازيس تنوين بعارض بناحذف شده حركت بنائے قائم مقامش شده است. قفيز ان: قفيز پيانه ايست بوزن • ۵۷۰ مثقال يعنی نز د من دو گون ست از روئے گندم. هل نښځم: آيا خبر د جيم شارا باآنا که زيان کار ترين مر دم انداز روئے اعمال. (فتح)

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تَا تِسْعُوْنَ، يا بإضافت چون: عِنْدِيْ مِلْؤُهُ عَسَلًا، یاز دہم: اسائے کنامیہ از عدد، وآن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قشم است: استفهامیه وخبریه، استفهامیه تمییز را بنصب کند و کذا نیز چول: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وعِنْدِيْ كَذَا دِرْهَما، وكم خبريه تمييز را بجر كند، چوں: كُمْ مَالٍ أَنْفَقْتُ وَكُمْ دَارِ بَنَيْتُ، وكام "من" جار برتميز "كم" خبرية يرچون: قوله تعالى: ﴿وَكُمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (الحر:٢٦). قتم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قتم ست، اول: ابتدا یعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر فع کند، چون: زَیْدٌ قَائمٌ، واينجا كويند كه زَيْدٌ مبتداست مر فوع بابتداء، وقائِمٌ خبر مبتداست مر فوع بابتدا، واینجاد **و مذہب** دیگر است، یکے: آئکہ ابتدا عامل ست یعن نیر ہرین

ملؤه عسلا: پُری آن ظرف است از روئ شهد. کم رجلا: چند مرد است نزدیک تو. وعندی: ونزد من این قدرست از روئے درہم. گذا: جمعنی کم خبریه باشد وچول تمییز را نصب می کند؛ لہذامثالش را بامثال کم استفہامیه که ناصب تمییزاست جمع کرد.

كم مال: اين قدرمال كثير راصرف كردم. وكم دار: اين قدر خانهائ كثير رابنا كردم.

كم من ملك: بسيار اند فرشتگان در آسانها. خلواسم: لفظا باشد آن اسم يا تقديرا، چنانكه مضارع با "أن" مصدريه وماضى با "ما" مصدريه. بر فع كند: اين مذبب بصريان است. زيد قائم: ومركاه عامل لفظى بر آنها در آيد عمل منسوب بآن عامل گردد جهت قوت آن، چول: كان زيد قائما. دومذبب: بلكه سه مذبب؛ چه بعضے گويند كه ابتدا ومبتدام دودر خبر عامل اند.

در مبتدا ومبتدا در خبر، دیگر آنکه م_{بر}یج از مبتدا وخبر عامل ست در دیگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب وجازم، فعل مضارع را بر فع کند، چون: یَضْرِبُ زَیْدٌ، اینجا یَضْرِبُ مر فوع ست؛ زیرا که خالی ست از ناصب وجازم، تمام شد عوامل نحوبِتَوْفِیْقِ اللهِ تَعَالَی وَعَوْنِهِ. خاتمه در فوائدِ متفرقه که دانستن آن واجب ست، وآن سه فصل ست:

فصل اول

در توابع : بدانکه تابع لفظی است که د**ومی از لفظ** سابق باشد

در مبتدا: پس عامل مبتدامعنوی باشد وعامل خبر لفظی که مبتداست. دردیگر: درین صورت در پیج کے از عامل معنوی نیست. خلو: واین مختار ابن مالک است، ونزد بعضے وقوع فعل مضارع موقع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکه بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، ونزد بعضے عامل فعت نیز معنوی است یعنی وقوع آن صفت مر فوع رافع است، ووقوع صفت منصوب ناصب، ووقوع صفت مخرور جار، چول: جاء رجل عالم، ورأیت رجلا عالما، و مررت بر جل عالم، و وقوع صفت مجرور جار، چول: جاء رجل عالم، و رأیت رجلا عالما، و مررت بر حل عالم، از روئے مرتبه حباب در مقام خانی افتد، و عام است که از روئے توابع خالث باشد خواہ را بع خواہ از روئے مرتبه حباب در مقام خانی افتد، و عام است که از روئے توابع خالث باشد خواہ را بع خواہ خواہ سن چنانکه گوئی: جاء پی رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس م یکے از بین صفات که توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوع ست اگر چه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست که توابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوع ست اگر چه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست خوابع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوع ست اگر چه بحسب تعداد الفاظ کے خانی ست خوابع اند و ان که خاص. ولفظ متبوع آنچه اعراب داشته باشد از رفع ونصب وجرتا بع مین خوابد وارد واز یک جهت باین معنی که اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تا بع جم بنا بر فاعلیت خوابد وورد وارد کی جهت باین معنی که اگر رفع متبوع بنا بر فاعلیت است رفع تا بع جم بنا بر فاعلیت است رفع تا بع خوابد بود، واگر بنا بر خریت است مختیس رفع تا بع خوابد بود.

باعراب سابق: برابرست كه اعراب لفظى باشد يا تقديرى يا محلّى. اذ يك جبت: احرّازاست الا أعطيت زيدا در هما، چه نصب زيد از جبت آن ست كه معطى له است، ونصب در بها ازانكه معطى ست. صفت: فائده آن تخصيص است و قتيكه موصوف نكره باشد چول: رجل عالم، رجل نكره بود بعد توصيف بعالم مختص شد، وتوضيح است و قتيكه معرفه باشد چول: زيده النظريف، وكات برائ صرف ثنا يا ذم باشد به تخصيص وتوضيح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: ﴿صَيْحَةُ وَاحِدَةً﴾ الرحيم، وعودت ازتا مفهوم ست.

ور متبوع: نیعنی دلالت کند بر میأت ترکیبید که مرار راست با متبوع خود بر حصول معنی که در متبوع حاصل ست در مر ماده بدول شخصیص، بخلاف بدل در مثل: أعجبی زید علمه اگرچه بمچنین ست، لیکن در أعجبی زید غلامه این دلالت صورت نه بندد. قسم اول: که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد. تائیث: مگر و قتیکه در صیعی مؤنث ومذکر یکال باشد چول: فعیل جمعنی مفعول وفعول بمعنی فاعل نحو: رجل و امرأة جریح و صبور، یا صفتی باشد مؤنث واطلاقش بر مؤنث متعین چول: حائض. مذکر جائز چول: علامة، یاصفت مذکر واطلاقش بر مؤنث متعین چول: حائض.

ورفع ونصب وجر، چول: عِنْدِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر ، ور فع ونصب وجر، چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عالم أبوه، بدانكه ككره را بجمله خبريه صفت توان كرد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ أَبُوْهُ عَالِمٌ، ودر جمله ضمیری عائد بنکره لازم باشد. دوم: تاکید، واو تا بعے ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تاسامع را شک نماند، و تا کید بر دو قتم است: لفظى ومعنوى، تاكيد لفظى بتكرار لفظ است چول: زَيْدٌ زَيْدٌ مثال عمراراتم قَائِمٌ، وَضَرَبَ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ،، وتا كيد معنوى بهشت مثال عمرار نعل أيثال عمرار حد النفط ست: نفسٌ واعيْنُ" وَكِلَا وَكِلَا وَكِلْتَا وَكُلُّ وَأَجْمَعُ وَأَكْتَعُ وَأَبْتَعُ

وجر: ودر مرتز کیب ازین ده وجوه چهاریافته می شود. وجر: ودر مرتز کیب ازین پنج وجوه دو وجه یافته می شود . خبریہ: نه انشائیہ ؛ چه خبریہ در حکم نکرہ است جہت شیوع حکم . تا کید : وآن برائے رفع ضرر غفلت باشداز سامع، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم راغلط گویپندارد، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم مجازااراده کرده باشد . مقرر گرداند: که بهان ست نه غیر او .

يادر شمول: [لعني شمول متبوع افراد خودرا، دراينكه آن متبوع منسوب ست يامنسوب اليه .] چنانكه گوئی: جاء القوم کلهم، پس لفظ" قوم" اگرچه شامل است *جمه راامااخمال دارد که مراد اکثر* قوم باشد؛ زیرا که در اکثر او قات فعل را نسبت بچیزے می کنند ونسبت بعض افراد ش مقصود می باشد، میرگاه لفظ "کل" آور دند معلوم شد که مراد جمیع قوم است. (شرح)

وَأَبْصَعُ چِول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ نَفْسُهُ، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدُوْنَ أَنْفُسُهُمْ، وَعَيْنُ را برين قياس كن، وَجَاءَنِيْ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا وَالْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا، وَكِلَا وَكِلْتَا فَاصْنِد بَمْثْنَى، وَجَاءَنِيْ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُوْنَ وَأَكْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْتَعُوْنَ وَأَبْصَعُوْنَ. بدائك أَكْتَعُ وَأَبْتَعُ وَأَبْصَعُ التاعند به "أجمع" ليس بدون أَجْمَعُ، ومقدم بر أَجْمَعُ نباشند. سوم: برل، واو تابع ست كه مقصود به نسبت او باشد، وبدل برچهارم فتم ست: بدل الكل وبدل الاشتمال وبدل الغلط

كلهم إلخ: اما "كل" برائ غير مثنى است مفرد باشديا جمع باختلاف ضميرے كه عائد بسوئے متبوع مؤكد بإشد، نحو: قرأت الكتاب كله، والصحيفة كلها، واشتريت العبيد كلهم، و طلقت النساء كلهن، اما "أجمع" وغيره لين استعال شان باختلاف صيغ باشد، چنانكه از مثال متن ظاہر ست وتا کیدنہ کردہ شود بہ کل وأجمع مگر چیزے کہ اور ااجزا باشد قابل تجزیہ حسی چوں: قوم، یا حکمی چوں: عبد، گوئی: جاء القوم کلهم، واشتریت العبد کله بخلاف جاء بي زيد كله چه اشترائے عبر بالمناصفه ميان دوشريك مي تواند شد، وآمدن نصف زيد ممكن نيست، پس تا کيد لغوخوامد شد. (شرح)

نباشند: زیرا که ذکر تا بع بدون متبوع ومقدم برآن ضعیف ست. نسبت: یعنی به نسبت چیزے کہ منسوب ست بسوئے متبوع مقصود باشد بہ نسبت بسوئے تا بع، نہ آ نکہ نسبت بسوئے متبوع تمہيد باشد برائے نسبت بسوئے تالع . بدل الكل: اے بدليكه ولالت كند بر جميع آنچه ولالت كند برآن مبدل منه. بدل الاشتمال: يعني بدليكه سببآ ورده شده از اشتمال بدل بر مبدل منه =

وبدل البعض، بدل الكلآنت كه مدلولش مدلول مبدل من باشد، چوں: جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَخُوْكَ، و**بدل البعض آنست كه مد**لوكش جزو مبرل منه باشد چول: ضُرِبَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست كه مدلولش متعلق بمبرل منه باشد چون: سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ، وبدل الغلط آ نست که بعد از غلط بلفظے دیگر یاد کنند چوں: مَرَرْتُ بِرَجُلِ حِمَادِ . چهارم: عطف بحرف، واو تابعیست که مقصود باشد به نسبت

= يا اشتمال مبدل منه بربدل نحو: سلب زيد ثوبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زيد بسبب آنكه اشتمال دارد بزيد، چنانكه ظامرست: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ ﴾ (البقرة:٢١٧)، يس "قِتَالٍ فِيهِ" بدل ست از "الشُّهْرِ الْحَرَامِ"بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.

مبدل منه باشد: لعني متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. بدل البعض: أي بدل هو بعض المبدل منه، يس اضافت ورين مرووبيانيد است، مثل: حاتم فضة.

حمار: پس "حمار" بدل الغلط است، يعني متكلم ميخواست كه مورت بحمار گويد و بغفلت بر حل از زبان اوبر آمد، جمین که آگاه شد "حمار" رابدل آور دبتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که مررت بحمار، وكاه باشد كه بدل ومبدل منه مر دو معرفه باشند نحو: ضربت زيدا أحاك، وكاب م روو نكره باشند چوں: جاءني رجل غلام لك، وكاہے مختلفين خواہ مبدل منه معرف ہباشد وبدل ككره مخصصه چون: قوله تعالى: ﴿بِالنَّاصِيةِ نَاصِيةٍ كَاذِيَةٍ ﴾ (العلق: ١٥، ١٦)، خواه بالعكس چون: جاءی_{ی ر}جل غلام زید. وور صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. وبدانکه بدل ومبدل منه م ردواسم ظام باشند، چنانکه گزشت، وم رو مضمر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم، و مختلفتين باشند نحو: أحوك ضربته زيدا وأحوك زيدا ضربته، وتركيب اول ضعيف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چول: جَاءَنِيْ زَیْدٌ وَعَمْرٌو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالی، واو را عطف نسق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واو تا بعے ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چول:

أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُوْ حَفْصٍ عُمَرُ

و فتيكه لعلم مشهور تر باشد، و جَاءَنِيْ زَيْدٌ أبو عمرو و فتيكه بكنيت مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفست از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال و فلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احرّازی نیست. نق: بالتحریک شخن را ترتیب دادن ست، وجه تسمیه آنکه در پنجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءیی زید فعصرو شم بکر، یعنی اول زید آمد، پس از ان عمر و پس از ان بکر. أفسم بالله: این مصرع از قول اعرابی ست که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر هی برائ طلب ناقه آمده بود از ان که ناقه اش زیش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران که ناقه تو چنین نیست که تو می گوئی، پس رفت سائل وی گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم إن كان فحر

ای قتم یاد کرد بنام خدا أبو حفص عسو که مس نکرده است ناقه ترا سودگی سم ونه رکیثی پشت، بهبخش خدا اور ۱۱ گرچه بد کرد بیاد کردن قتم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعهٔ آخر راآ نخضرت کششنید بیاور دش و ناقه اش داد ومعذرت نمود.

قصل

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که پیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد، واسباب منع صرف نه است: عدل ووصف و تانیث و معرفه

مشهورتر: مدار برشهرت ازان نهاده شد که چول مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع ویست، پس اشهر ألیق بایضاح باشد. عدل: بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، ومعدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیعهٔ اصلی خود و در آید بصیعهٔ دیگر تحقیقا یا تقدیرا. وصف: وآن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتے از صفات یعنی حالے از حالات وے، وشرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چون: أحسر وأصفر، وخواه زائل و فتیکه این اوصاف رااعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاخیر تانیث در منع صرف علمیت است؛ چه باوجود علمیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، واین علمیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، وشرط جواز است معنوی را، وشرط وجوب تاخیر وے در منع صرف یکے از امورسه گانه است: زیادت حروف کلمه برسه چول: ماه و حور علمین.

معرفه: مراد از معرفه در پنجا وصف تعریف است نه ذات معرفه، وشرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مفمی اشد و مناح است نه و مناح مضمرات و اساء اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لایسفرف متصور نه گردد، و تعریف بلام واضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوابی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حینند باقی نماندالا تعریف علمی (شرح)

وعجمه وجمع وتزکیب ووزن فعل والف ونون مزید تان، چنانچه در عُمَرُ عدلست وعلم، ودر ثُلثُ وَمَثْلَثُ صفت است وعدل، ودر طَلْحَةُ مثل على مثل عدل الله على المرد المنافظ المرد ا ست بالف مقصوره، ودر حَمْرًاءُ تانيث است بالف مروده واين مؤنث ومَصَابيْحُ جمع منتهى الحبوع بجائے دو سبب ست، ودور بَعْلَبَكَّ تركيب ست وعلم، ودر أَحْمَدُ وزن فعل ست وعلم، ودر سَكْرَانُ الف ونون زائدَ تان ست ووصف، ودر عُثْمَانُ الف ونون زائدَ تان است وعلم، وتحقیق غیر منصر ف از کت دیگر معلوم شود .

در حروف غیر عامله ، وآن شانز ده قشم ست : اول : حروف تنبیه ، وآن سه

عجمہ: شرط تا ثیرش آئکہ یا در عجم علم باشدیا ہے تصرف منقول بعرب گردد، و ہااین یا متحرک الاوسط باشد چون: شتر، يا زائد از سه حرف چون: إبراهيم. جمح: وشرط آن صيعهُ منتهي الحجوع است بغیریتا، پس فراز نة منصر ف خوامد بود . ترکیب: وآن این است که دو کلمه یا بیشتر رایج کرده باشند بِ آنکه جزء از اجزائے وے حرف باشد چول: النحم و بصري، وبے آنکه ترکیب صوتی واضافی واسنادی باشد چول: سیبویه و عبد الله و تأبط شر اوشر طش علمیت ست. (شرح این مؤنث: ای بالف مهروده و مقصوره. تنبیه: [در لغت بیدار کردن وواقف نمودن برچیزے.] =

است: أَلَا وَأَمَا وَهَا، دوم: حروف ايجاب، وآن شش ست: نَعَمْ و بَلَى وأَجَلْ وإِيْ وجَيْرِ وإِنَّ. سوم: حروف تفيير، وآن دواست: أَيْ وأَنْ، كقوله تعالى: ﴿ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). جِهارم: حروف مصدريه، وآن سه است: مَا وأَنْ وأَنَّ، مَا أَنْ ور فعل روند؛ تا فعل بمعنى مصدر باشد پنجم: حروف تحضيض، وآن ڇهارست: أَلَّا

= واينها برجمله درآيند برائر رفع غفلت از مخاطب چول: ألا زيد قائم، وأما زيد قائم، وها زيد قائم. (ش)

بلي: نعم ايجاب واثبات مي كند امر سابق را نفي باشد يا اثبات، چنانچه گوئي: در جواب ما قام زید یا قام عمرو: نعم! أي ما قام زید وقام عمرو، وبلی برائے اثبات منفی ست چول: ﴿ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ﴾ (الأعراف:١٧٢) أي بلى أنت ربنا و"إي" مثل نعم، ليكن بعد استفهام آید وقتم لازم اوست چنانکه در جواب أقام زید گوئی: إی والله، واجل وجیر ہم مثل نغم بدون لزوم قتم، جمیجنیں "إِنَّ الیکن استعالش کم است، وبرائے تقریر دعاہم آید. (شرح) جير: بفتح جيم وسكون يا وكسرة را. أي: چول: جاءني زيد أي عبد الله. أن: كلمه أن مختص ست بآن چيزيكه ور معنى قول باشد. ناديناه: أي نادينا بلفظ هو قولنا: ﴿يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). ور فعل: وإن مشدوه ورجمله اسميه رود. بمعنى مصدر: چول: ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ﴾ (التوبة:١١٨) أي برحبها، وأعجبني أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك. حروف تحضيض: [در لغت برانليختن براو وورغلانيدن .] بدانكه اين حروف راحروف تحضيض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چوں: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در مستقبل روند برائے تحضیض تجمعنی ورغلانیدن وتر غیب باشند چوں: هلا تقوم چرا برنخیزی، =

وهَلَّا ولَوْلَا ولَوْمَا. ششم: حروف توقع، وآن قَدْ است برائے شحقیق در ماضی وبرائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل. مَفَتم: حروف استفهام، وآن سه است: مَا وبهمزه وهَلْ. مُشتم: حروف روع، وآن كَلَّاست بمعنى بإز گردانيدن، وبمعنى حَقًّا نيز آمده است چول: ﴿ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾ (التكاثر: ٣)، نهم: تنوين، وآن في است: مَكُن چِون: زَيْدٌ، و تَنكير چون: صَهٍ أَيْ أَسْكُتْ سُكُوْتًا مَّا فِيْ وَقْتٍ مَّا، أما صَهْ بغير تنوين فمعناه: أَسْكُتْ السُّكُوْتَ الآنَ، وعوض چول: يَوْمَئِذٍ، ومقابله چون: مُسْلِمَاتٍ، وترنم كه درآ خرابيات باشد شعر:

⁼ واین حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر بر اینکه این کلام ازین مذکور است. برائے تقلیل: وگاہی برائے تحقیق آید چون: قد یعلم الله. حروف استفہام: مجمعنی طلب فہم چون: ما اسمك؟ ليني چيست نام تو؟ وأزيد قائم؟ وهل زيد قائم؟ وايثان را صدر كلام واجب ست چنانکه دیدی؛ زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حروف روع؛ یعنی زجر و تبری از مضمون ما قبل. بمعنى باز گردانيدن: ورجواب سيكه گويد: فلان يبغضك مثلا.

حقا: ودرين كلا اختلاف است كه حرف ست چول: كلارد على، پس مبني الاصل باشد، يا اسم ست كه بجهت مشابهت لفظى باوے مبنى شده. (ش) يومئذ: أصله: يوم إذا كان كذا يوم مضافست برإذ، واو مضاف ست بحمِله كه بعد از وست، چول آن جمله راانداختند برائے تخفیف تنوين عوض مضاف اليه باودادند تاكلمه ناقص نماند، وازين قبيل ست وكلَّا آتينا أي كلهم.

أَقلِّي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُوْلِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ و تنوین ترنم در اسم و فعل وحرف رود، اما چهار اولین خاص است باسم. دىهم: نون تاكيد درآخر فعل مضارع ثقيله وخفيفه چون: إِضْرِبَنَ وإِضْرِبَنْ. یاز دہم: حروف زیادت، ...

> أقلبي اللوم: اين شعر جريرا بن عطيه تميمي ست از قصيدهٔ بائيه در بحر وافر ، وزنش مفاعيلن مفاعلتن فعولن مفاعيلن مفاعلتن فعولن

إقلال كم كرون عاذل بفتح لام مناوى مرخم عاذلة است بمعنى ملامت كننده، وقوله: العتابن معطوف ست براللوم ، وقوله: أصابن مقوله قوليست ، وقوله: إن أصبت شرطست جوابش لا تعذلي محذوف، تعنی کم کن ملامت وعتاب را اے عاذلہ، وبڑو تحقیق بصواب رسیدواگر بصواب رسم ملامت مكن، هكذا قال العيني في "شرح الشواهد"، ونزو فقير بهترآنت كه إن أصبت شرط باشد، وقولى لقد أصابن وال برجزا باشد معطوف برأقلى اللوم، معنى آنكه اگر بصواب رسم بگور سیدای انصاف کن .

فعل مضارع: وهرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر و نهی واستفهام و تمنی و عرض نيز مستعمل شود چون: هل يضربن، وليتني أضربنك، ألا تنزلن بنا، ودر جواب قتم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. خفيفه: وآن نزد بصريان اصل است وتقيله فرع آن، وتهمين مختارست؛ زیراکه خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اشنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست وآن در خفیفه باشد، وبعضے کوفیہ ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشداز اصل، وتفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: لیعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، ومعنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائدہ محض ست؛ چه آنهارا فوائد بسیار ست چوں: تنزیبین =

وآن هشت حرف ست: إِنْ وأَنْ وَهَا وَلَا وَمَنْ وَكَافَ وَبَا وَلَامَ، چهار آخر در حروف جریاد کرده شد. دوازدهم: حروف شرط، وآن دو است: أُمَّا ولَوْ، أُمَّا برائ تفيير وفادر جوابش لازم باشد، كقوله تعالى: ﴿ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ ﴾ (هود:٥٠٠ - ١٠٨)، ولو برائے انتفائے ثانی بسبب انتفائے اول چون: ﴿ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ﴾ (الأنبياء: ٢٢).

= لفظ واستقامت وزن وسجع وغير آن. إن: إن مخففه مكسوره زياده كنند بعد ما نافيه برائح تاكيد نَقَى نحو: ما إن رأيت زيدا، وكات بإما مصدرية زائد گروو نحو: انتظر ما إن حلس القاضي أي مدة حلوسه، و قليل ست زيادتي وے با لما نحو: لما إن قام زيد قمت، وأن مفتوحه زائده باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَّا أَنْ حَاءَ الْبَشِيرُ﴾ (بوسف:٩٦)، ودر ميان لو وقتم آيد نحو: والله أن لو قام زيد قمت، وگاه باشر كه زائد گروو باكاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: وآن زياده مى شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أحرج وبامتى وأين وأي وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً﴾ (مريم:٢٦)، وبا من وبا عَنْ جاره، وكام با مضاف زياده شوو نحو: ﴿أَيُّمَا الْأَجَلَّيْن﴾ (القصص:٢٨). لا: وآن زياده باشد با واو عاطفه لفظا چول: ما جاءين زيد و لا عمرو، ويا معنى نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلا الضَّالِّينَ﴾ (الفاتحة:٧)، وبا أن مصدريه نحو: ﴿ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدُ ﴾ (الأعراف: ١٢) أي أن تسجد، وكاب قبل فتم زائد آيد نحو: ﴿ لا أُفْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴾ (القيامة: ١). فمنهم: بعض ازيثان شقى ست وبعض سعيد، ليكن آنانكه شقى مهتند پس داخل خواهند شد درآتش، ولیکن آنانکه سعید مهتند پس داخل خواهند شد در جنت.

لو كان فيهما: اگر مي بودند در آسان وزمين معبودان بدون خدام آئينه تباه مي شدند آسان وزمين.

سيز دهم: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاردهم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو. پانزدهم: مَا بَمَعَىٰ مَادَامَ چول: أَفُوْمُ مَا جَلَسَ الْأَمِيْرُ. شانزدهم: حروف عطف، وآن ده است: واو وفا وثُمَّ وحَنَّى وإمَّا وأَوْ وأَمْ ولَا وبَلْ ولَكِنْ.

لو لا علي: قول حفرت عمر الله و فتنكه آمد نزد آنخضرت الله زنه بار دار كه زنا كرده بود، پس حكم كرد خليفة فانى برائ رجم او، پس فر مود حفرت على كرم الله وجهه كه رجم زن بار دار بعد وضع حمل بايد پس بز بان براند حضرت عمر اين قول كه لو لا علي لهلك عمر اگر نم بود على اين قبل بر آئينه ملاك مى شد عمر اگر نم دويات ديگر جم درين باب آمده است.

واو: برائے جمع میان معطوف ومعطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب بدون مہلت. ٹم: برائے ترتیب ومہلت.

المطبوعة ملونة مجلدة		طبع شده رنگین مجلد	
موطأ للإمام محمد (مجلدين)		حصن حصين	تفسيرعثاني (٢ جلد)
موطأ للإمام مالك (٣مجلدات)			
شكاة المصابيح (٤مجلدات)		تعليم الاسلام (مكتل) كالسرور وي	
فسير البيضاوي		خصائل نبوی شرح شائل ترندی **	الحزب الاعظم (مينے کی رتب پر) ا
بسير مصطلح الحديث		بہشی زیور (تین ھے) ۔	
مسند للإمام الأعظم	The state of the s	بېشتى زيور (^{ئلت} ل)	
عحسامی حسامی		معلم الحجاج	فضائل حج ہے ا
ور الأنوار ₍ مجلدين)		رنگین کار ڈ کور	
رو ° د عو از (مجمدین) نمنز الدقائق (۳مجلدات)		آ داب المعاشرت	حيات السلمين
سر العامل (۴مجلدات) نبحة العرب		زادالسعيد	تعليم الدين تعليم الدين
محد العرب ختصر القدوري			يه المدين جزاءالاعمال
	40 0000 00000	روضة الأدب : . نكا حج	
رر الإيضاح		فضائل فج	الحجامه (پچچپالگانا) (جدیدایدیش) ا
يوان الحماسة	2 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1 1	معيين الفليف	الحزب الاعظم (مہنے کی زتیب پر) (جین)
نحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)		خيرالاصول في حديث الرسول	الحزب الاعظم (يفة ي رّتيب پر) (جيي)
	آثار السنن	معين الاصول	مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
ملونة كرتون مقوي		تيسير المنطق	عر بی زبان کا آسان قاعده
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	فوائد مکیه	فاری زبان کا آسان قاعده
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	27	تاریخ اسلام تاریخ اسلام
تلخيص المفتاح	المرقاة	بېڅتى گوہر	
دروس البلاغة	زاد الطالبين	علم الخو	علم الصرف (اولين ،آخرين)
الكافية	عوامل النحو	جمال القرآن	عر بي صفوة المصادر
تعليم المتعلم	هداية النحو	تشهيل المبتدى	جوامع الكلم مع چېل ادعيه مسنونه
مبادئ الأصول	إيساغوجي	تعليم العقائد	عربي كامعلّم (اوّل، دوم، سوم، چهارم)
مبادئ الفلسفة	شرح مانة عامل	سير الصحابيات	نام خق
هداية الحكمت	متن الكافي مع مختصر الشافي	پندنامه	کریما
شرح نخبة الفكو	هداية النحو رمع الخلاصة والنمارين)		N SWINE
	المعلقات السبع	صرف میر	آسان أصول فقه تيسير الابواب
ستطبع قريبا بعون الله تعالى		نخير	
ملونة مجلدة/ كرتون مقوي		ميزان ومنشعب	فصول اکبری میلا
		بينج سورة	نماز ملل ء :
عامع للتومذي ل قرآن مجيد حافظي ١٥سطري	شوح الجامي	سورة لين	عم پاره
Doole in English	بيان القرآن (مكتل)	آ سان نماز	عم پاره دری
Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Li	saan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)		نورانی قاعده (حصونا/ برا)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-Hizbul Azam (Large) (H. Binding)		الرن	تيسير المبتدى
Other Languages		ر/مجلد	نوران قاعده (چیونا/برا) تیسیرالمبتدی کارڈ کو اگرام مسلم مقتاح لسان القرآن (اول، دوم، موم)
Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding) Fazail-e-Aamal (German)		منتخب احاديث	اكرام سلم
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding) To be published Shortly Insha Allah		: رکا روزا	(10 . 15 th 15 th
Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)		فضا ل ا عمال	مفال شان انفران داون، دوم، نوم)